


۲  
۱۵۳۱  
۱۵۳۱



۱۲۱/۴۹

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

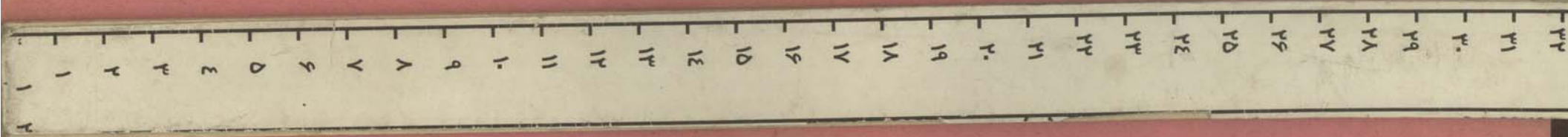
کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب لغزیدش		
مؤلف محمد آرمینا صاحب‌دروزی		شماره ثبت کتاب
موضوع		۱۲۹۷۲
شماره اختصاصی ( از کتب اهدائی : غلامحسین سرود		

چاپی	اهدائی
۳۳۷۶	سرود



۱۲۱/۴۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب لغزیده ش	
مؤلف محمد اکرم خاں صاحب سدوزی	
موضوع	
شماره اختصاصی ( از کتب اهدائی : غلامحسین سرود	
جمهوری اسلامی ایران	شماره ثبت کتاب
	۱۲۹۷۴



چاپی	اهدائی
۳۳۷۶	سرود

۱۲۹۷۲۰

# اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ

بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى

این کتاب مستطاب تایاب شتمل بر آیات عجب و عجایب  
جست آگاهی نابدان و راهنمای گم گشته گان المومنون به



من تصنیف

جناب وزیرزاده محمد اکرم خاں صاحب سدوزنی سبب بیج  
درجاول و اولیشل و شریک مجتهد شریک کوکات ملحق  
الصنف جناب نواب صاحب والا شان وزیرزاده کرنیل  
محمد اکرم صاحب کے بی بی آسی بی و مصاحب علی حضرت  
شاہنشاہ قیصر مند و ام اقبال و شوکتہ

مطبع خالص پریس کوکٹ پرب طبع یافت

کتابخانه ملی افغانستان - کابل



# اندکس

صفحہ	صفحہ	موضوع	صفحہ
۱۸	۱۲	۱	۱
۱۹	۱۳	۲	۲
۳۰	۱۴	۳	۳
۴	۱۵	۴	۴
۲۲	۱۶	۵	۵
۴	۱۷	۶	۶
۵	۱۸	۷	۷
۲۳	۱۹	۸	۸
۴	۲۰	۹	۹
۲۳	۲۱	۱۰	۱۰
۴	۲۲	۱۱	۱۱
۲۳	۲۳	۱۲	۱۲
۴	۲۴	۱۳	۱۳
۲۳	۲۵	۱۴	۱۴
۴	۲۶	۱۵	۱۵
۲۳	۲۷	۱۶	۱۶
۴	۲۸	۱۷	۱۷
۲۳	۲۹	۱۸	۱۸
۴	۳۰	۱۹	۱۹
۲۳	۳۱	۲۰	۲۰
۴		۲۱	۲۱
۲۳		۲۲	۲۲
۴		۲۳	۲۳
۲۳		۲۴	۲۴
۴		۲۵	۲۵
۲۳		۲۶	۲۶
۴		۲۷	۲۷
۲۳		۲۸	۲۸
۴		۲۹	۲۹
۲۳		۳۰	۳۰
۴		۳۱	۳۱



کتابت خانہ خصوصی  
علامہ حسین علی شاہ صاحب

بسم اللہ الرحمن الرحیم



دیباچہ

مبارک است بنام تو افتتاح کلام  
شہزادک اسمتک یا ذو الجلال والاکرام  
(۲۵ جون ۱۹۱۰ء مقام ایبٹ آباد)

غور و کبر میں سید بہ آن خلاق موجود کہ از بے حاجتی ہمیش جناب کبریا خوانند  
یوعدہ تاج کرشنا تودہ خاک را از عدم بہ ظہور پیوست۔

فرد

خاک من بنیاد آورد چہرہ عرقناکش  
چوں نبات ایں نبات ہجو شاخ بے چشم بہ ہر طرف میلان نمودہ بود  
خلاق فراموشان سر را بہ سنگ نمودند۔ کوران یونان سوزنے بہ تیرہ شب  
یافتہ دعویٰ بخجہ کاری بکار آن باری کردند۔

فرد

صفحہ	صفحہ	مضامین	صفحہ
۱	۳۳	طلوع آفتابہ از مدراس	۳۳
۲	۳۴	عرب	۳۴
۳	۳۵	سواحل عرب	۳۵
۴	۳۶	وحدت عرب	۳۶
۵	۳۷	عربان و صحفیان	۳۷
۶	۳۸	اوتیڈ	۳۸
۷	۳۹	قتلہ سکندر اعظم و رنگیان	۳۹
۸	۴۰	طلوع آفتاب از بحر اوقیانوس	۴۰
۹	۴۱	ہر یکہ	۴۱
۱۰	۴۲	بحر الکابل	۴۲
۱۱	۴۳	قصہ سلیم و قمر	۴۳
۱۲	۴۴	مسئلہ تقدیر و فعل مختار	۴۴
۱۳	۴۵	باب الحق باب الذنوب	۴۵
۱۴	۴۶	قصہ سلیم و قمر	۴۶
۱۵	۴۷	طفل بیگناہ را چرا کو ساخت	۴۷
۱۶	۴۸	جلیان و ریس	۴۸
۱۷	۴۹	قتلہ پوران غریب سوال	۴۹
۱۸	۵۰	در عالم حساب موجودگی کور	۵۰
۱۹	۵۱	گروہک راجہی ست	۵۱
۲۰	۵۲	معتدان و غیر معتدان کاغذ الہی	۵۲
۲۱	۵۳	قصہ شہر یامیل (اب ادبی ال)	۵۳
۲۲	۵۴	کدو کا دوسرے امراض ذیل است	۵۴
۲۳	۵۵	قتلہ کور و بیاد پودان	۵۵
۲۴	۵۶	ارباب کے ہندوستان	۵۶
۲۵	۵۷	عرض مصنف	۵۷
۲۶	۵۸	خاتمہ الکتاب	۵۸



چون به آگاهی قدکاران دنیا قاصد ورنه در تدبیر غفلت پخته اند این خام با

فرد

سرت از تاج کزنا گزنی دشت ای غافل که فرش انتظار سایه بال هماگشتی  
حضرت موسی صلعم بایده یضاد او وصلعم با نوحه مربوط کم شدگان را بر سر راه آورده  
گذاشتند حضرت عیسی صلعم با عصا تجرید مردگان زهر فنا را روحی بخشید  
و این گروه خاک اخیر باو گفته به عالم بالا ما او گرفت یسین صد سال دیگر عالم  
احتیاج به کمال رسید صحرا شینان خون خوار عرب خون آدم را آب حیات  
دانستند -

فرد

عمر به سعی باطل و اویم فرصت از دست پائے برهنه شویم دست است گریسایم  
در این گیر و دار از فضل ایزدی شب تار جهانیان به سر رسید و نور  
وحدت از آفتق و مید در بارغ نبوت سکه به آخر شگفت برگشتیگان  
در طم فنا را باو مراد از شمال نجات خروده لا تَقْنَطُوا مِنَ الرَّحْمَةِ اللّٰهِ آوود -

فرد

تا پری به عرض آمد موج شیشه عوای شد پیرهن بخود بآید و هر یوسف نشان شد  
نور ایمان در دل و جان هر فرد حلول نمود هر صغیر و کبیر را دعوی جُبلُ مِنْ دُرِّیْد  
مست وحدت نموده بر راه راست پیر آن مجیب الدعوات را ز دل پائے  
فراق آلوده نمودند و مقبول بارگاه الهی گشتند و دین بین کشور ایران را  
از تخت کیان چشم رشک پیر اشک گشت - گفتند

رباعی

ز شیر شتر خوردن و سوسمار به عرب را به جائے رسیدت کار  
که تخت کیان را کنند آرزو به تقویر تو ای چرخ گردون تقو  
چون صحرا شینان عرب دعوت اسلام کردند دولت کیان از این دعوت  
انکار نمودند چشم محشم کیان باگز هائے گران روان - خنجر آبار و کمر

و خود آهین بر سر فیل دمان در پیش تیر و کمان در کیش - بالمقابل شب  
زنده داران صحرا عرب بیاد مولانا فی الله - بطن خالی پُر از برنج مرغ -  
سبک خیز - سحر خیز - بے یراق بر براق سوار - تیغ بے غلاف دست لاف  
از خرا از مغرب طلوع نمودند - حکم امیر المؤمنین بر عدو بدو گشتند -

فرد

ز رسم ستوران دران پهن دشت به زمین شش شد و آسمان گشت دشت  
تاج کیانی به قزاق عرب رسید - دود از دمار دارا به فلک بالا شد - و  
اشتران بر قنجه پوشش عرب بر فیل دمان فارس غالب آمده رهنمائی  
بجانب طهران نمودند -

فرد

سوار جهانگیر یکران براق به که بگذشت از قصر نیلی رواق  
توسن سن اسلام بحر خرا ایران هم جولان نمود - خاک ایران به عطر ایمان  
مُعطر گشته - پاک شده باغب هم مشرب شده به یک نام منسوب  
گشتند -

رباعی

بَلَّغِ الْعِلْمَ بِكَمَالِهِ ۖ كَشَفِ الدُّجَا بِجَمَالِهِ  
حَسَنَتْ جَمِيعَ خَصَالِهِ ۖ صَلَوَاتُ عَلَیْهِ وَآلِهِ

مضی میاد - که مصنف این مجموعه پریشان سه کتاب از عهد طفولیت در  
سواخت نوشته میاید - و هفت سال دوش ازین در سر خیال آمد - که در  
فن شکار کتاب مطبوع کرد و شایع نمایم - از کم فرصتی آهسته آهسته  
در عرض دو سال بنزل مرام رسیدم - رساله مختصره بفنون الصيد منسوب  
نمودم - مردمان هند بزبان فلفل پسند خود شکر پارس را چشیده تنهاسند  
ترجمه آن طلبیدند - الا نهار را با بیل مبدل نکردم - تا حال به همان  
منوال قائم ماندم - بنا بر آن هفت فصل حسب ذیل ترتیب کردم -



فصل اول در کلام - فصل دوم خطا رفته گان را بر آه آوردن - فصل سوم  
در تقدیر و فعل مختاری - فصل چهارم طفل بے گناه را چرا که ساخت - فصل  
پنجم - شیطان مخلوط ذات است یا خارج از ذات - فصل ششم از دواج  
یا دو زبان یا بیش از آن - فصل هفتم - نصیحت طلباء مدارس است  
و نام این سفینه را "لغز پیده کش" گذاشتم -

رباعی

این نسخه بے ربط که دیوان حقیر است و مجموعہ احوال پریشان فقیر است  
زنهار که شیرازہ وے نکلی از ہم و دروے رگ چند در دل جان فقیر است

الراقم: محمد اکرم

## فصل اول - در کلام فی التحمین الکلام

تفاوت انسان و حیوان - در نفس کلام است - تیغ زبان باب فصاحت  
جریان - جادو بر سامع نموده - گوئے عقود در میدان نحو برده - زندانیان را  
از بلائے هلاکت و امیر مانند -

چون کلام مقدم از ماده بود - بمصداق آنکه (کُنْ فیکون) کل موجودات  
به این کلمه که حکیم امر وارد احداث گشتند - معینا خطاب نبوت از راه  
کلام آمده - ازین وجه در این باب اول سخن میرانم - و شمار از راز کلام  
مطمئن میسر -

بدانید که در کلام سه چیز است - اول مربوطیت و فصاحت - دوم  
معنی و تفهیم - سوم صوت و سرود - هرگاه این سه عنصر یکجا باشند - کار  
مقتضای یک بر قلوب نموده مغلوب میسازند -

### قسم اول

#### مربوطیت و فصاحت

کمالیت که منحصر بر کام و زبان گوینده است - و نیز بر مربوطیت کلام  
است - که آن متعلق بر ترتیب حروف است - و در هر زبان خصوصیتی  
دارد - چرا میگویند که فلان زبان شیرین است ؟ آیا واقعی در گفتگو زبان  
شیرین میشود ؟ و این همه وصف ترتیبی است - که در پس و پیش نمون  
حروف است - و نه حروف تهجی در همه زبان ها قریباً همان اند - مثلاً لفظ  
آمد فارسی است - اما در هندی نهایت پسند است - و رود و برگزیده را



به آمد آمد تغییر میکنند و از لفظ هندی که آنا آنا میباشد پرمیز میکنند و به  
 همیست است که ترتیب حروف در آنا آنا موزون نیست - ازین وجه  
 بگوش پسند نیاید - در ذیل فهرست الفاظ هم معنی در چهار زبان مینویسم  
 سامع خود پسند نماید که کدام لفظ به کدام زبان شیرین است

فارسی	هندی	عربی	انگریزی
فردوس	سُورگ	جنت	هیون
آسمان	آکاش	فلک	سکای
آمد	آنا	جاء	کم
گدا	بھکساره	فقیر	بیگ
زخمی	گھائل	مجروح	وونڈو
ماه و ش دلبر و لریا	پیتا	معشوق محبوب	بیلو
شاه	مہاراج	ملک	کنگ
زمین	دھرتی	ارض	ارتھ
چشم	نین	عین	آئی
خزگان	پپلی	ہڈب	آئی لڈ
زبان	جیب	لسان	ٹنگ
کنارہ	بنہ	ساحل	بینک
آفتاب	سورج	شمس	سن
ماہتاب	چاند	قمر	مون
شب ماه	چاندنی رات	لیل القمر	مون نایت

# قسم دوم

## المعنی و تفہیم

تفہیم ذائقہ دارد کہ در گفتن نیاید - از این ذائقہ بگوش تعلق ندارد - بلکه بر  
 دلها پرتو انداز است - این همان خطی است کہ در کلام الہی موجود است -  
 مثلاً نص (وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ تَحْتِهَا أَعْنَابٌ وَخِجْرَتًا فِيهَا  
 مِنْ الْأَلْغُيُونِ) علی ہذا در معنی نظم لطفی است - کہ در بیان ذکر آن محال  
 است - مثلاً

فرد

مطرب گفت زمزمہ از لعل کہ دارد و کز نالہ نے میزند اموزشکرموج  
 شیرینی لب - نالہ نے - شکر نیشکر - لعل لب - این ہمہ تلازامت نیست -  
 کہ بجز فہم باطن بر زبان نیاید - بلکه در بیان نمودن ذائقہ شعرفوت میشود  
 زبانے کہ مشاہدات را در بیان آورده در عدم موجودگی مشاہدات بصورت  
 آہنبارا در گوش سامع یا در چشم خوانندہ بستہ میتواند - آن زبان قابل  
 تحسین است - لکن با این ہمہ مکمل عکس مشاہدات را در تحریر یا تقریر  
 آوردن ناممکن است - معلوم شد کہ زبان فصاحت بیان از تفصیل مشاہدات  
 برقی قاصر بلکہ عاجز است

فرد

خبر ده الہی مرا از آن مقام جو کہ بے صوت میرود آنجا کلام  
 حواس خمسہ

کیفیتہ کہ از این پنج حس محوس میشود و در بیان آوردن آن سچکس کلامیاب  
 نمیشود - نبات را شیرین گفتند - نمک را شور گفتند و ذائقہ نام نہادند - اگر نمک



را شیرین میگفتند و نبات را شور مینامیدند - فرقی بهم نرسید و بدستور مردم شور را شیرین میگفتند - زیرا که ازین دو لفظ کیفیت شیرینی یا شوری در بیان آمده نمیتواند - حرف تاء نموده شده - و نه ذایقه شیرینی یا شوری بگفتن حل نمیشود - بنا بر آن و عوئے کاتب الحروف به راستی انجامید که محسوسات و مشاهدات و تفهیمات در معرض بیان آمده نمیتواند - اما حظ تفهیم آنها کیفیت دارد که از بیان بیرون است - تماشا کنان خلوت گاه معتر ترک سخن نموده در تحیر معنی مفروق اند - چنانچه (مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ فَقَدْ كَلَّ لِسَانَهُ)

بطبعم هیچ مضمون برب بستن نیاید - خموشی معنی دارد که در گفتن نیاید - تقابلیت تفهیم باطنی بهتر از زبان انسانی است - یعنی انسان بزبان آن اشکال را بیان کرده نمیتواند - آن چه در نور باطن دیده میباشند -

## قسم سویم

### صوت و سرود

خوشتر کلام صوت هست - صوت چه میباشند به همراه کلام تا صداه ممل شامل نه شود - آواز خوش بر نیاید -

ز شعر حافظ شیراز میگویند و میفرمودند با سیاه چشما کشمیری و ترکان بمرقدی و قسم اول که در توصیف کلام مذکور شد - در شعر موجود هست - اما در قسم سویم تا آواز ممل همراه کلام ساده ضم نشود - آهنگ سرود بر نمیآید - این آواز ممل حرفی ندارد - هوایست که از خنجره با نازک گذشته صورت آواز پیدا کرده روح انسان را بوجد میآورد - و اینجا کلام تابع صوت هست گویا درین مقام منطق تابع نحو ممل میشود - یعنی همین شعر که بالا نوشتیم - در

مختلف مقام خوانده میشود لفظ مقام تعبیر از راگ کنند - مفصل تر اینکه شعر و سخن محض حسن کلام دارند - چوں به آواز ممل مربوط شامل شدند - لاریه خوش سرود از آن میسر آید - محضی مباد که لاریه با و راگ ها مختلف اند - لیکن شعر واحد در هر کلام راگ خوانده میشود - مثلا

### فرد

فغان کیس لولیان شوخ و شیرین کارشهر شود چنان بر دند صبر از دل که ترکان خواند بفغان این شعر در راگ آسا و در مقام ایرانی و در بجهاک و در بهرین جدا جدا خوانده میشود الفاظ همین میباشند اما لاریه سرود و گرگون میباشند - تفاوت ذایقه و راگ مختلف مشابه به اختلاف ذایقه کباب و حلواست - درین مسئله طوالت به این دادم که مردم نادانقت سرود به این مسئله لایحل نمیفهمند - که راگ چیست و غزل چیست - تعریف کلام مفصل کردم و قدر و منزلت آن را تشریح دادم - از همین کلام یک بسته ورد و بلای می شود - و یک از آن و امیر بد -

حکما میگویند - که فوجی را در قبضه اختیار آوردن آسان است به نسبت آنکه زبان را در اختیار خود بیارند - این دو تقیست که در گنجینه سربسته مقام دارد - نه در طبل پُر هوا - یک لفظ از ضرورت پیش و از وقت پیش در صرف نیاید آورد -

## فصل دویم

### فرورفتگان مناک و هرا - به اوج وحدت کشیدن

در اوایل عمر چون میلان طبع بجانب تحقیق به امر میباشند - در چند ساله غوری نمودم - تصدیق مامیئت اوصاف ذیل می خواستم بکنم - تا مدلل بشوند - که اوست و مکاشفه بزرگان - خدا - عالم انبیاء - معجزات پیغمبران - نظرت



تقدیر - نزول کلام الہی - ستر و جزا -

چون طالع بد نبود

از حسن اتفاق درس علوم مغربی شروع کردم - در دو مضمون نہایت شوق داشتم - یعنی علم طبیعیات کہ در انگریزی فرکسی نامند و علم زمین کہ در اصطلاح جغرافیہ میخوانند - این ہر دو پسندیدہ خاطر م بود - ازین وجہ بلا محنت بزودی آموختم - و در راہ حق طلبی ازین دو مضمون مذکور کار چرخ گرفتم -

## چرخ اول

موجودیت خالق مطلق جل علی شانہ  
و نبودن فطرت کہ عبارت از یحی است

در جغرافیہ مطلع نمودم - کہ بر کوہستان شمالی ہند برف بسیار می بارود - پنج دریاہ پنجاب از دامن این با جریان نمودہ در سمندر می افتند و صحرائے پنجاب را سیلاب میکنند - معاً در علم فرکس دیدم - کہ از سمندر ابخرہ بالا آمدہ در ہوا کشیف شدہ صورت ابری بندد - بر کوہستان برف و صحرا آب میریزد -

## فرد

تا کہ راسیلاب سازای از میان بہار نہ قطرہ تائے تواند شد چرا گوہر شود - فوراً یہ حکمت آن حکیم سبحان اللہ گفتیم - در نظرم دولابے نمودار شد کہ از یک جامیکشد و بہ دیگر جامیریزد - یعنی از سمندر ابخرہ بر میخیزد - و در علو و فرا سرود شدہ ابرگشتہ آب بردشت و کوہ می افشاند - و از دشت براہ رودبار یک جا شدہ وریا میگردد - و باز بہ ماوا خود در سمندر میرسد - از جائے کہ ابخرہ شدہ بالا رفته بود - مزید بر آن برائے اینکه آب بطور ذخیرہ در مقامات

بلند جمع باشد مادہ برف آن حکیم مطلق ساخت تا منجمد باشد و تا موسم تابستان آب نہ بشود - ہر گاہ گرا رسید و در دشت با ضرورت آب پیدا شد برف منجمد از قلعہ کوہ گداز نمودہ شکم وریا و دریاچہ ہا را بالا مال نمودہ باعث حیات انسان و حیوان و تولید میوہ و ذرع میگردد - اگر کوہستان نمیبود برف ہم نمیبود - چرا کہ برف بجز حد الشاج نمیتواند قیام کند - حد الشاج در فراز ہوا از زمین شانزودہ ہزار فٹ بلند است - برائے برف بہ آن بلندی کارکنان سموی خانہ ساختند - و ہمالیہ نامش نهادند - مترجمان ہر کب ہمالیہ را این طور معنی نمودند - کہ ہما بہ معنی برف است و آلیہ بہ معنی آشیان است - و ہمالیہ کوہ شمالی پنجاب است - کہ در بلندی بر تمام کوہ ہائے عالم گردن افزاست اگر مادہ برف ویر پانمیبود - این وجہ ہائے بزرگ چون فیل و مان بے سرو سامان دایم رزدان نمیبودند - و اگر کوہ ہائے بلند بہ فراز ہوا برائے برف آشیان نمیداشتند برف ہم قلیئم نمیماند - دیدہ باشید رود ہائے کوہستان بے برف را کہ صرف در باران جریان دارند و بعد آن بجز خاک و سنگ ہیچ ندارند جریان شان مطلق بر باران منحصر است و بر عکس آن کوہستان برفانی مسلسل آب بہ صحرا میفرستد -

## رباعی

چو دخلت نیست خرج آہستہ تر کن نہ کہ میگویند ملا جان سرودے  
بر کوہستان اگر باران نہ بارودے بہ سالے وجہ گرد و خشک رودے

آن منجم حقیقی کوہ را از برائے برف بلند کرد - و برف را از بلے دریا بر سر آن کوہ جمع کرد - آفتاب را بہ گداختن فرمود - تا برف آب گشتہ بہ سمندر پیوست باز آفتاب را گداخت کہ از سمندر ابخرہ بر خیزاند - بخرہ بوجہ سبکی حسب خاصیت جبلی بالا بہ فراز رفتہ در طبقہ زمہریرہ رسید کثافت پیدا کرد و بہ شکل ابر شد - و ابر را فراش ہوا بر کوہ افراختہ گذاشت تا پاغندہ برف بر سواد ریشش کوہ بریزد - بدین متوال نہ آب از سمندر کم شد و نہ برف از ہر



کوه - مانند چرخ این دور دایم قائم ماند.

## چرخ دوم

در فزکس خواندم که آب بر عکس دیگر موجودات از سردی هرگاه یخ میشود - حجم او زیاد میشود و وزن او به نسبت آن حجم سابق کمتر میشود یعنی اگر در یک کاسه بقدر نصف آب پر کنید و شب بیرون در سرما بگذارید - هرگاه کامل طور یخ بسته شد - آب تا لب کاسه در صورت یخ بالا میآید - و از حجم آب و چند یا یک و نیم چند حجم یخ زیاد میباشد پس این ثابت شد که هرگاه آب بسته شد آن بستگی در اصل منجمد نمیشد بلکه شگفته میباشد - و از حالت اصلی در جسامت و مقدار زیاد میگردد - اگرچه وزنش همان است که اول بود.

## به الفاظ دیگر

آب مثل دیگر جمادات از سردی کوچک تر از حجم موجوده خودنی شود - بلکه جسامت او بیشتر میشود - پس لامحال به نسبت آب سبک تر باشد - و آب آن چه هم وزن اوست در مابین او میگردد - و اگر از آب سنگین تر بود در ته آب فرو میرود - و اگر سبک تر بود مثل یخ و یخ بر سر آب مثل کشتی میگردد - "فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة" بدانید که آب درین کوه ارض سه حصه هست و خشکی یک حصه میباشد - و به همین طور حیوانات آبی از حیوانات بری به همان تناسب بیشتر اند - و جزایر شمالی ذات انسان هم قیام دارد - و مدار زندگانی آنها بر حاصلات دریا منحصر هست - گوشت اقوام ماهی و نهنگ با خوراک شب و روزشان هست - روغن ماهی بجای تیل استعمال میکنند و چراغ میفرزند جلد با نقیص که از بطن ماهی می برآید آنها به طور شیشه در غرقه های خانه خود نصب میکنند تا روشنی اندرون کلبه های تنگ و تاریک از برف ترتیب داده میباشد

کتابخانه خصوصی  
قلا محسن - سرو

داخل شود - و از پوست های نهنگ پشم دار لباس پوشیده فی میسازند کشتی هم از چرم نهنگ میسازند - برف را از درون خالی نموده در جوف آن بود و باش میکنند - راه آن کلبه را به مثل سنگ میسازند یعنی از خانه بفاصله چند گز سوراخ داخل شدن میباشد به دریچه آن سنگ در نفس خانه میبر آید و این راه را به طور خیزیدن طی میکنند - این خانه های بے دروازه عجیب کیفیت دارند که به شکل گلابا های معکوس در میدان متفرق نظر می آید -

{ آن مسبب الاسباب حقیقی ازیں وجه }  
{ برف را و یخ را به نسبت آب سبکتر ساخت }

تا بر آب ایستاده باشد و فرو نرود - و آب معتدل زیر تخته یخ موجود باشد - و از بالا سردی در زیر آب نرود - اگر یخ مثل دیگر جمادات یا فلزات از سردی به نسبت حجم سابق کوچک تر میگردد - لازم بود که به نسبت آب در وزن سنگین تر میشد و بر آب قیام نمی نمود - و در زیر آب رفته نه نشین میشد - و به همین منوال هر شب یک طبقه آب یخ بسته در زیر آب فرو میرفت - و به همین دستور متواتر یک طبقه بر دیگر طبقه یخ در تحت آب جمع شده میرفت - حتی که کل دریا یا سمند از سطح بالاتر به ته زیرین یک توده یخ میشد و در منطقه های بارده گاه این توده برف آب نمیشد - و از منطقه های بارده سال به سال این سردی بر آه آب سرایت نموده اثرش تا دور دور رفته نقصان عظیم میرساند - و در جزایر شمالی گل حیوانات آبی در برف منجمد شده میمردند - و ذات انسان که مدار زندگی شان بر آن هست - از گرسنگی و خنک جان بحق می سپردند - آب نمیداد - و همه عالم یخ پیبود - و نه هیچ کشتی را باد مراد به ساحل مرام می رساند - تجارت و سفر مسدود میشد و کسی را جرات پیبود که هزارها فرسنگ بر یخ سفر کرون میتوانست - گویا از یک مملکت به دیگر مملکت راه آمد و رفت نمی بود - ضروریات یکس را



و یکس به هم می رسد - در انگلستان از نه رسیدن گندم مردم آلود می گردند  
نه پخته به یورپ می رفت و نه ستانان می آمد - نه از چین چای و نه نافه از  
اتار - و نه نمک از کاشقار - و نه قالین از ترکمنند - و نه ابره و یکم خواب  
از کشت میر و زران - و نه پوستین از کابل به اوطان شمالی که مدار تجارت  
شان بر روی آب هست میر رسید -

آن منعم حقیقی

در خاصیت آب این استثناء که گفتم برائے این گذاشت که سلسله  
حیات حیوان و انسان دائم قائم باشد - و انستم که خدا هست - و  
این حفظ ما تقدم را کسی هست - که در ابتدا بنجیده هست - فطرت (که عبارت  
از نیچر هست) این طور پیش بینی نمیتواند کرد - بلکه فطرت را خالق هست -  
و آن خالق خدا تعالی و انا و میناست -

### چرخ غسولم

اطباء که تعلیم مغربی دارند - و در علم تشريح بیشتر دست رس از حکماء یونانی  
دارند - میگویند که خون در کل بدن انسان دوره میکند - هر عضو را نشو و نما  
از دست - شریان های که خون به مغز میرساند بقدرت ربی کج می سازند  
شده اند - یعنی به این شکل



شریان خون پیچ در پیچ بالا می رود - ازین وجه در زقار او سکون پیدا میشود  
و سرعت رفتارش کم می شود - چنانچه بر مغز آهسته آهسته میریزد  
تا مغز پراگنده نه شود - آیا این تدابیر با پیشش بینی ما بدون فهمیده است  
و فطرت خود بخود باعث ترتیب اینهاست ؟

دیگر بشنویید

جنین در شکم مادر - در آب می باشد - و همانند کشتی بر آن آب لغزدار  
میکرد - لعاب بالا و پایین جنین موجود می باشد - جنین از صدمه هائے  
بیرونی محفوظ می ماند - یعنی اگر صدمه خارجی رسید - تا به جنین آن صدمه  
براه راست نمی رسد - بلکه آب را حرکت میدهد - و جنین در آب بالا می آید  
می ماند -

العلم علمان - علم الاولیان - علم الابدان -

حالا شمارا بطرف ساخت انسان متوجه میکنم - خدائے تعالی بینی را  
بر ذهن نصب کرده تا آنچه در ذهن میرود - اول امتحان بوی آن شود  
که پوسیده یا متعفن نه باشد - و اگر خوش بوست لطفش بر دارد - چشمها  
را باطله همه جا داد تا به بیند که چه چیز است - خام هست یا پخته - ملس یا  
مثل آن چیز در او نیست -

### چشم مرغان شکاری

چشم باز و بصری که بوقت صید انگلی بخار و خس پوست می شوند - برائے  
آنها از کار خاتمه قدرت کماله پوست شفاف که حایل نظر نه شود مهیا کرده -  
و این پوست به نسبت چشم مرغان غیر شکاری دو چند لگ تر است -

شتر

کف پای شتر را همچو مشکا ساخت - تا در ریگستان سفر کند و پایش



در ریگ فرو نرود.

## بزر و گاؤ

بزر و گاؤ که یک کوه کار دارند شق در سُم دارند. تداگر و زکوه برابر نصف سُم هم جا باشد بر آن جا پانهاوه راه بروند. کاتب الحوف یک سوال بر رفق دار و جوابش میطلبد. و این سوال را برائے خوض نمودن رفقاً گذاشتیم. آئیکه گاؤ و گوسفند و شتر که بعد از چریدن بوقت فراغت کاه خورند را باز میکتند و میچوند. این چه حکمت است. فقط سوال دوم. این است که شناخت جانورانیکه تشکار میکنند چیست. جواب این ال را خود میدهم. هر چار پائیکه سُم آن شق دارد ضرورتیکه دارد تشکار میکنند یعنی غذائے خورده را دوباره کشیده میچود. دیگر نشانی همچو حیوان این است که دندان هائے بالاندارند. صرف دندان هائے زیرین دارند. شتر هم از قسم حیوانات شق سُم است. اسب و خر که سُم شق دار ندارند. دندان بالا و پائین هر دو دارند.

## پرندہ

پرندہ نیکه سنگدان دارد لازم است که جاثغ هم داشته باشد. هر پرندہ نیکه جاثغ ندارد و سنگدان هم ندارد مثلاً کلنگ و بگل و غیره. هر چه گوش ندارد یعنی پرندہ یا خزندہ نیکه گوش دارد لکن نمایان نیست آنها تخم میدهند. و آنچه گوش نمایان دارند چوچه میدهند. گوش مار نمایان نیست. تخم میدهد. بر عکس آن موش چوچه میدهد. سنگ پشت و غوک اگر چه شباهت به چوچه کثاں دارند. اما چونکه گوش نمایان ندارند. همچو ماهی تخم میدهند. هر پرندہ یا خزندہ که گوش نمایان دارد چوچه میدهد. شب پرده را ملاحظه کنید. که پرندہ است باید که تخم بدهد. اما چونکه گوش بمثل موش نمایان

لک اعلیٰ  
لک اوسطی  
لک سفلی

دارد چوچه میدهد. و چوچه را شیر میدهد.

سوال. باز که ماده هست چو کلان تر است و جوه که نر آن هست چرا از ماده خود کوچک تر است. وجه این است که ماده چوچه کشی میکند و چوچه آن دو عدد میباشد و خوراک آنها بر مرغ هائے پرندہ میباشد. باز که مادر آنهاست. لازم است که مرغ قوی باشد تا که دو چوچه را و نیز خود را ایست کند. اگر باز خرد میبود تشکار بزرگ نمیتوانست گرفت که کافی برائے هر سه جانور باشد. چره که نر آن هست صرف برائے بطن خود تشکار فراهم میکند. بنا بر آن اورا کوچک تر ساختند.

## مرغابی

مرغابی را پرده در پاست تا بدیده آن در آب به سهولیت بگردد.

## باز و پلنگ

این هارا چنگ و ناخون داد. تا صید را در چنگ آورده تناول نمایند.

## مرغان کوچک المعروف لیلی و بؤرا





بعض مرغان هوا که بسیار خرد هستند وانه نمیخورند بلکه مثل زنبور عسل بر شیره گل ها میپایند و صانع حقیقی زیباترین به مثل سوختنیا نموده که اندر دین دهن بر مانند سپرنگ ساعت پیچیده میباشد یعنی به این شکل



هرگاه لیلی میخوابد این زبان دراز را از دهن کشیده درون گل داخل میکند و از گل شیره میچشد این پرند قدری از شست و ست بزرگتر میباشد و رنگش لاجوردی است بسیار سیاهی است در افغانی دهنی بزرگ میگویند و در فارسی لیلی مینامند ماده این پرند رنگ خاکی مایل به سیاهی است در موسم بهار بر گل ها آمده نشانه به شاخه پرواز میکنند

### عنکبوت تلغرافی



این جوله خانه تنج میکند که قابل دیدن است خود در مرکز آن نشسته دور خود دایره ها بسته در آن طناب ها کشیده سر هر غناب که بطور قطر دایره بر مرکز رسیده در پنجه تصرف جوله میباشد گویا جوله در محله تار برقی نشسته از هر سو منتظر خبر میباشد هرگاه در حوالی شکارگاه او یعنی در این دایره ها صید گیر دام آید و بر آید مخلص خود تمپیدن گرفت خبر حرکت آن بسته دام بلا جوله بذریعه این تارها میرسد جوله همان طناب را که متصل صید است کش میکند هر دایره که نزدیک تر آمد آنرا زیر پا قائم میگیرد و دایره دیگر را کش میکند حتی که دایره صید نزدیک میرسد صید را گرفته دایره ها و طناب ها را ایلا میکند تا بجای مانده خود بچند درایه صید دیگر مستعد باشند گویا این تارها خبر گرفتاری صید را را جوله مثل تار برقی میرسانند طریقه شکار او بذریه تار برقی است فقط سوال دارم که به آن حیوان کوچک این ترتیب شکار که آموخت جواب قادر مطلق آموخت فروی به مصداق عنکبوت در این محل مذکور نمودن نا واجب نخواهد بود

فرد  
بمردن و خواجه چون عنکبوت مرده هنوز در گس شکار کند رشته های اعمالش  
عنکبوت نیزم کش





این عنکبوت است خرد اما پایانش نسبتاً قدری بلند تر است و پشتش برابر ناخن کلک است - بر پشت او قدرت ربی لزج پیدا کرده که هر چیزی بر آن میچسبد - این عنکبوت تا بر پشتش بار چوب نباشد آرام ندارد - گویا پشتش میخارد - تا بر پشت خود چوب هائے ریزه ریزه نیندازد و صبر ندارد چند دفعه از پشت او چوب ها را صاف کردم و او را رها کردم - لکن قرار نه داشت که بے بار چوب بگردد - هر جا ایستاده شده تا میتوانست حس و خاشاک بر پشت خود می انداخت - به خیال من این زحمت ازین می بردارد که خود را از خصم پوشیده دارد - زیرا که بسا مرفان هوا بر همین قسم کرم ها میپایند - معینا کرم هائے بزرگتر هم بر کرم هائے خردتر گذاره دارند بیابان کوچک تر خود را از بزرگ تر پوشیده میدارد -

## چراغ چهارم نظام شمسی

این مجموعه برائے فهم کسانے است که فی الجمله در علم جغرافیه و نجوم دسترس داشته باشند - و محض مبتدی نباشند - و نه بصورت مؤخر الذکر ملاحظه تشریح کردن مسئله با طوالت و در پیش خواهد آمده مدعا از دست خواهد برآمد - بنگرید - به آن میاره هائے که گرد آفتاب طواف مینمایند - بقول روایت حکماء سلف اگر در سیاره طاقت اقتاد نیندود - لامحال از کشش آفتاب به آفتاب وصل میشد و از تمازت و التحاب آن میسوخت - و اگر در آفتاب طاقت کشش نیندود سیاره بیچاره همچو چوگان رها شده در فرا ئے بے سرو سامان هوا به کجا میرسید - و از سرعت خود دور هوا پاش پاش میشد - طاقتی که کش میکند آنرا مرکز طلب میگویند و طاقتی که بر عکس آن است

آن را مرکز گیر میگویند - آن سرع الحساب مابین این ها عجب تناسب انداخته که نه طاقت مرکز طلب آن قدر تجاوز میکند که تا زمین آهسته آهسته پیش آفتاب نزدیک برود و نه طاقت مرکز گیر بر خلاف آن دوری اختیار کرده زمین را و اربابند - این هر دو طاقت این طوری نسبت گذاشته شده اند که یکی بر دیگری تجاوز نمیکند - و زمین دایم دور آفتاب یا آفتاب دور زمین میگرد - یکی هم از آنها از محیط خود پیش تر نمیروند - حالانکه هر دو متحرک و مطلق اند - این دو طناب را قدرت ربی چه قدر سلیم و مستقیم کشش داده که هر دو به صلاح همدیگر کار بندند - حالانکه وزن زمین و آفتاب و مابیناب تفاوت لیل و نهار دارند - فکر باید که در طاقت مرکز طلبی و مرکز گریزی آن سرع الحساب چه مناسب تناسب انداخته - تا نه آفتاب زمین را کم کم به طرف خود کش کرده رود و نه زمین آهسته آهسته دور ترک رفته جدا شود -

## نیچر

آیا این همه کار را نیچر از خود میسازد - نیچر را که طاقت خود را باید گفت - این تدبیر ها که فوق العباد هستند - چه سان به نیچر پیش شده اند - کج نهادن چراغ این را طاقت مینامند و خدا نمیکویند - مخالفین خواهند پرسید که خدا چه تعریف دارد یعنی معنی خدائی چیست - پس بن به آنها به طور دوستی میگویم که جامه کند بر بحث را از بر کشیده لباس فاخره صلح را زیب تن نموده گوش هوش به زبان کج مج این خاک را نمایند -

## فرد

نصیحت گوش کن جانان که از جان دوستی دارند جوانان سعادتمند پندیر و انا را -

## مجموع

به صلح و رکن نام آرد و دشمنی کناره کن - و وقت ره آریند و دوست استوار کن و یا چو سحر رشته زلف خویش پاره کن - برو به بند صیگره وزان پس استخوان کن



که سخت عاجز آدم ز سرخ انتظارها  
ثابت کردن دارم که عقل انسانی در کثرت آن باری غیر مد نظر کنید  
چشم خود - غذا یکم میخورد از آن در شکم شما جدا جدا استم غذا تیار میشود  
و به هر عضو بذریع خون میرسد - برائے موسیای برای استخوان  
سفیدی - برائے تخم چشم غذائے شفاف بصارت - و برائے مرداب  
چشم غذائے نور نظر - و برائے پرده گوش غذائے سماعت افزون -  
برائے نطفه کرم هائے که مثل مود را زیاده باشد - برائے پستان زلیج شیر  
و برائے جنین در شکم مادر غذائے مناسب - برائے زهره غذائے  
تلخ و برائے جگر غذائے شیرین - فکر باید کرد که در یک و یک شکم این قدر  
مختلف الطعم چه طور پخته میشود و باز چه سان جدا جدا تقسیم میشود - و برهه  
مقدور بقایات علی المقصود هر غذا به وقت خود میرسد -

### دیگر مثال میهم

متوجه شوید به طرف درخت انار پربار - از زمین هر ماده که هست یکجا بالا  
میرود - یعنی از سرخ و خشت و گداز و گداز و گداز از آب و گل  
اخذ شده بالا به شاخ و برگ و ثمر میرسد - آن را مد نظر دارید - همان غذا پوست  
انار را تلخ میسازد - و خود انار را شیرین و گل انار را سرح و برگ انار را  
سبز چه عجب عروق این درخت دارد - که از یک راه تلخی و شیرینی و سرنخی میگذرد  
و بالا رفته از هم جدا میشوند - باین آمدم که عقل انسانی قاهر است از فهم ساخت  
آن - پس چه مجال که بذات آن ایندو تعالی اوراک کنیم - هرگاه عقل ما  
به ساخت درخت انار میرسد - عجب هست اگر الزام ناهمی خود را تغییر بر  
نبودن آن خالق بکنیم مشکل تر مسئله فهم طلب

این میدانید که سمت و عرصه اختتام ندارد - و منصف شده رسن خلیل خود  
را به طرف شمال یا جنوب روانه کنید و یقین کنید که از کل سلوات گذشته فزا

رسیدید - وین فزاتایک کروڑ سال دیگر به همان منوال راه بزنید - بجائے  
رسیدید که بعد از فزاتایک میدان بیج آمد - و میدان بیج هم کروڑ سال دیگر به سرعت  
تأیر برق سفر کنید به جائے رسیدید که شما مانده شدید - یعنی شما از رفتن و  
من از نوشتن - جواب میخواهم که چندین کروڑ سال دیگر اگر همین طور سفر  
کنید - این وسعت را طے کردن ناممکن خواهد بود - این مسئله حل شد  
که عقل انسانی به رسن خیال و سرعت تأیر برق از طے منازل قاصر ماند -  
با وجودیکه میدان که میدان هنوز باقی است عقل انسانی وحشت خورده و پس  
میاید و نمیداند که این میدان تا کجاست - چرا برادران حالاً قائل نه  
شدید؟ که عقل شما به انتها و عرصه و وسعت نه رسید - حالانکه این هر دو مخلوق  
اند یعنی پیدا کرده خدا - پس ازین لازمی و قد است خالقش را به بنجید و زوات حق  
ناممکن هست که مخلوق او بحث کرده تواند امید هست که قائل شده باشد  
اما این نیک عقیدگی که منجانب الله میباشد به هر کسی کم میسر میشود -  
چون در بسته بروی شما باز کردم حالاً توفیق پیدا کرده خود قدم پیش بنهید  
و خیال لاتے را که چون سوهان دندان عقیدت را کند ساخته و از نعمت سعادت  
محروم کرده هرگز راه ندیدید -

### تعلیم فی زماننا

ای برادران! باید که از تعلیم زمانه حال آفایده بگیرید - آنچه شما از قانون قدرت  
مطالعه نمایند - تعبیر عظمت و شان آن خالق کنید - بر فطرت خود روگای اعتبار  
نگیند فطرت هم خالق دارد و خالق آن ذات لایزال هست که بل وجود بودن نظام  
و نبودن انتظام - مقدم را نسخ و مؤخر را اجزای کنید - یعنی میتوان که تاثیر حرارت  
از آفتاب الحال بگیرد - و تاثیر برودت از طبقه زمهریره چند عرصه گذشته که  
در ملک امریکه که بر اعظم هست و ملکیت که چند گونه از هندوستان و سیح  
تر هست و بر سایر اطراف این مملکت راه آهن و تأیر برق به طور جدول کشیده  
شده - تعجب انگیز واقعه به ظهور پیوست - که در طرقة العین نپیدا شد - که همه تارکے



برقی آن سلطنت جواب دادند۔ ترسیل اخبار برقی وقتاً بمقدور شد۔  
گویا تاثیر تقاطعی از آنها و غیره فلزات برفت۔ تابست و چار ساعت  
همین طور قائم ماند۔ بعد از آن باز بدستور سابق جاری شد۔ پس بدانید  
که اجراء تاثیرات دریدر اقتدار اوست فقط

## چهارم غنیمت

برادران چشم کشوده ملاحظه ریاضین گوناگون کنید که چه نفاست و خوشبختی  
دارند۔ به بینید که این نزاکت با برائے چشم انسان است نه برائے  
حیوان۔ مثلاً در گُل با۔ کنگاوره با۔ شکن با۔ مرغوله داری با۔ گردن صراحی با۔ پنج  
گوشه و شش گوشه یا صفا۔ زُفدار۔ قبیله زُرکار۔ تاج افشان۔ کاکل پریشان  
نوه کار۔ وانه نگار۔ کندل کار۔ خم بائے موزون۔ رنگ بائے موبوم۔ حاشیه  
داری با۔ قیطان با۔ شبکه با۔ مخملی۔ گلکلی۔ صد برگ۔ بتن زرد و آبی سیاه چهار  
پره پنج پره بر صراحی نمودار است۔ علی بن ابی طالب با رنگ بائے زمردی  
یا قوقی۔ لعل و مرجان۔ زعفران۔ سایه کوه۔ سینه کبک۔ همچو قوس قزح  
با بویها بای و لربا موجود است۔

عمل بیخبری

## رباعی

هر گله گونه گونه از رنگے بوئے هر گل رسیده فرنگے  
سبز و بیدار و آب خفته در و غنچه در خواب و گل شکفته در و  
در گل با این کینج آب تر و تازه۔ ز رفعت معطر۔ شجر آب چکان۔ همه از برائے  
فهم چشم بیننده انسان است نه برائے حیوان۔  
آهنچه با لاشترج و ادم۔ دام و دود از لطف همگی بے بهره اند۔ بوئے گل  
بوئے کاه برائے گاؤ یکسان است۔ علی بن ابی طالب که به همین رنگ و بو اند  
قدر سبب نازک بدن را بوزینه چه میداند۔ مثل مشهور است ۔ ۔ ۔

چه داند بوزنه لذات اورک۔ قدر انار لعل گون را خرس خاکی چه می فهمد۔ میوه  
را همراه شاخ میخورد و انار را همراه پوست۔ پس بدانید که این همه از برائے  
این قالب خاکست که بر محل حیوانات بر حکم نص شرف وارد۔

## رباعی

ابرو باد و من و خورشید و فلک در کار اند تا تو ناله بگفت آری و بغفلت نخوری  
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار۔ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری  
حیف است بر حال ما اگر ناسپاس باشیم بحکم آنکه نص لیا کلو من ثمرة  
وما علمتہ ائید یحکم اولاد کیشکرون۔ انسان را شرف از همین است۔ که  
خدا شناس هست۔

## چهارم غنیمت

در اوایل عمر بعالم طالب علمی هر سخن را تحقیق کردن عادت بود۔ این  
مسئله بسیار عجیب نظر می آمد۔ اول اینکه  
(۱) هر گناه کبیره و صغیره در قیامت بپشهادت ثابت خواهد شد۔  
و شهادت همین در و دیوار و چوب و سنگ که هنگام گناه موجود باشند  
خواهند داد۔ یعنی آنچه در آنوقت به عمل رسیده باشد اشیاء موجوده الوقت  
به همان آواز و حرکت بالمشافه گویا خواهند شد۔ و دوم اینکه  
(۲) از ذات باری هیچ شے مخفی نیست عالم الغیب است بیوغم اینکه  
(۳) هر شے در بصارت او آشکار است۔ اگر چه در زیر جبال است۔

## حل عقدہ اول

(۱) روزیکه گرامافون را دیدم فوراً این مشکل حل شد۔ حکیم فانی که عبارت  
از انسان است۔ قابلیت جذب را در سنگ و آهن معاينه نمود۔ بعد از آن



به ترتیب حکمت در پلیٹ گرامافون همان قابلیت را داخل کرو. یا از همان ماده پلیٹ را ترتیب داد.

چوب دراز را بگیرد و یک سر او را در گوش بگذارد. هر آئینه سر دیگرش را به سنگ بنزند. فوراً بگوشش شما از راه چوب آواز میآید. دیده باشید که بذریعہ "سرخ خام" سخن شنیده میشود. گویا در "سرخ" همین آواز داخل شده بفاصله صد و صد گز میرود. حکماء فانی همین آواز را در "سرخ" یا چوب و امثال آن جذب کردند و نگذاشتند که خارج شود. هرگاه آن ماده که اندرون آن آواز جذب هست بر چرخ سوار شده بگردش آمد. سوزن بر سر آن تعبیه کردند. و از سوزن آواز در ترم رفته صدائے که در آن ماده (پلیٹ) جذب بود. به سبب وصل سوزن بر آمد. گویا این سوزن کار مضارب ریاب میدید. گاهی خیال نکنید که آدم را در ساخت این چیزها زیاد دسترس بغیر از این هست که دو ماده را با هم ملحق کرده. و از تاثیر وصل آنها آنچه منتهج شده از آن کار گرفته اند. تاثیرے که در هر ماده موجود است منجانب الله است از آن آدم لاعلم هست مثلاً سوال هست که ریل ها چرا میدوند و چرخ ماشین با از چسبیت.

جواب - هرگاه آتش را به آب ملحق کردند آب بجوش میآید. و از آن جوش تفت میخیزد. و تفت یک طرف راه نمیکند. هر چند ظرف اگر ضخیم باشد. آن را چاک کرده از گریبان آن سر میبر آورده. بنا بر آن حکما طاقت تفت را معلوم کرده در دیگر سربسته سوراخے گذاشتند. و چرخے رو بروے آن به محاذ سوراخ گذاشتند. آن چرخ مثل سنگ آسیاب از شدت تفت به گردش آمد. گویا تفت را ناده آب بدانید که به شدت تمام بچرخ آسیاب میخورد. و آسیاب سنگ را میگرداند. پس اجزای ریل و ماشین همین اصول دارند که عرض کردم چنانچه این تفت با ریل و میل با آن داخل کرده هر قسم مشینی که خواهند تیار میتوانند کرد. ملاحظه کنید مشین آرد.

پای

تاریخ

مشین رخت سازی و غیره همه ازین قرار هست. پس بدانید که ماده پلیٹ گرامافون در خلقت موجود هست. هر آوازیکه برآمد و دیوار و چوب جذب می شود. اگر سنگ باشد که غلب میشود چنانچه واپس میآید. همین را جذب است که میگوند.

### بدانید و آگاه باشید

که جسم شما و دیوار خانه. بر وجه جبال. همگی گرامافون خدائے تعالی هستند. هرگاه خواست. به مضارب قانون قدرت مینوازد. قصه دارا و کسری و سکندر را یکی بعد دیگر میشوند.

فرد

آئینه سکندر جام جم هست بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک و را

### عقده دوم

(۲) سوال نیست که آن باری تعالی چه سان عالم الغیب است.

هرگاه بر اصول تاریقی فهمیدم این عقده حل شد. در حالیکه یک کلک میلی گراف در شهر کلکته نشسته از احوال شهر لندن واقف می شود. چه عجب است اگر برگزیده بارگاه یعنی به تار قدرت الهی کنایه آن مکاشفه باشد همچنان خبر نشود.

مخفی مباد که ماده تاریقی پروردگار عالم علاوه ازین تاریخی. در زمین و آب هم گذاشته. درین زمانه بلا تاریقی خبر نامه روند. یک سر تار را در زمین گور میکنند. هر خبرے که باشد در جرم زمین جذب می شود. به مقامی که خبر رسید است. به همین متوال در آن جا هم تاریقی در زمین مدفون هست. در آنجا هم به همین دست و پد خبر فرستاده میشود. با وجودیکه در مابین این دو دفتر دریا ها و کوه ها و سربلک و سمندر ها و عمیق حایل هستند.



خبر از مابین اینها بلا برون تار می رود و می آید - حکمائی قدیم صرف به  
 های نازان بودند - که ماده تار برقی دریافت کردیم - بیچاره گان واقف نبودند  
 که در چوب و کلوخ و آب هر چه تمام تر این ماده موجود است - گویا در عالم  
 اسباب این طور خط می رسد و می رود - که مشابه به کرامت بزرگان است  
 پس چه عجب که در قدرت کامله ربی که از فهم انسان ماوراست - این خبرها  
 جهان بخوبی تمام برسد - حالا از مقناطیس کار می گرفته شد که عکس  
 از یکجا بدیگر جائی رود - مسئله الهام و عالم الغیبی همگی حل شد -

## حل عقده سویم

(۳) زیر جبال و زیر ارض چه سال هر شش نظر می آید -  
 جواب - دین زمانه - از شعاع مزید فواید حاصل کردند - حتی که در صندوق  
 سر بسته آنچه محفوظ باشد - از بیرون صندوق نظر می آید - در هنگام جنگ  
 بسا مردم گله میخوردند - و گله مابین رگ و ریش دستخوان بند مانده و جائی  
 آن نامعلوم بوده و جراح از کشیدن آن قاصر مانده و مجروح از درد آن  
 جان بلب رسیده - پس بدریغ این شعاع جائی گله را معلوم کرده گله  
 را از انجام میکشند - در انگریزی این روشنی را "ایکس ریز" (X-ray)  
 میگویند - گویا گله مخفی را غریای میکند - در علم فزکس اطباء و حکما بسیار  
 و ترس نموده اند - شنیده میشود که عکس را متحرک ساخته اند - از جائی  
 به جائی می برند - یعنی زید در کابل نشسته روئے بکر را از اصفهان بخیند  
 هرگاه این ماده را در خلقت آن منعم حقیقی پیدا کرده بود و عقل کمزور انسانی  
 آن ماده را دریافت کرد - و از الحاق ماده با آنچه نتیجه با برآمدن از آن متفاوت  
 گرفت - خدائی که خود آن ماده را ساخت و نظر آدم خام را از چوب و  
 آهن پخته گذشتانده پس برائے آن خالق زیر زمین و بالا گئی زمین

هر جا برابر است و همین طور به بنده خود هم طاقت داده میتواند - یعنی از این  
 حکمت کارگران معرفت کار گرفته میتواند - لکن نه به آن طریق که ما و شما  
 کار میگیریم - یک مثال میدهم که الحال به شما عرض کردم -  
 در تصور بیارید - که حکمت تار زمینی هنوز منتشر نشده بود و حکیمی که موجد  
 آن بود و دعوائی این میکرد که من بزرگ هستم و بدون تار آهنی خبر نداری -  
 مکاشفه خود میخواهم - برائے امتحان این امر مابین ما هرین تار برقی موجوده  
 و آن حکیم بحث میشود - و روزی برائے این امتحان مقرر میشود - و نیز  
 مقامی تعیین میکنند مثلاً بندر جهاز که به ساحل بمبئی هست و نفس شهر  
 بمبئی این دو مقام را برائے مقابله مشخص میکنند - حکیم بے تار اسباب  
 خود را به ساحل بمبئی نصب نموده - شاگرد خود را همان جا مقرر میکند و خود  
 معه اسباب خود و نفس بمبئی در تارخانه می نشیند - هرگاه بدریغ تار  
 برقی که الحال مروج هست از ساحل احوال می پرسند که در سمت  
 کدام علامت هست - یا کدام جهاز آمد - و نیز حکیم بے تار از شاگرد خود از راه  
 زمین همین سوال میکند و جواب مطابق تار برقی موجوده می یابد - بهنگی در  
 حیرت میروند - و ضرورتی میدهند که این شخص بزرگ هست - بخدمت مومنی  
 سلسله خبر عالم اخبار هست و از زمین احوال میکشد - پس بدانید که  
 ما هرین معرفت مختلف ذرات دارند که راز آن در عالم مجاز معلوم نیست  
 و به نسبت حکمت مجازی بهتر تر و قایل تر هست -

## برادران

مبادا باز در فریب ایجاد آدم آمده از حق منکر شوید - در مسئله اول به شما  
 فهماندم که حکیم ترتیب آمیختن دوا به شما نشان میدهند لکن آنچه در بفت  
 و در یادام اثر هست از پیدا کردن آن قاصر هست - این مجموعه مختصر هست  
 زیاده در تذکره اجزاء برقی شرح میدهم - خلاصه بدانید که در این عالم اسباب



پروردگار عالم این قدر ذخیرہ ہائے معجزات و کرامات گذاشت کہ نہ ہر نام حقہ  
آن ہوئے بنا و شمار نہ سیدہ حکمت ربی حد حسابے ندارد۔ اگر از کان  
نمک یک ذرہ نمک بیاید آن را ایجاد خود ندانید۔ غرض حق را هیچ انتہا  
نیست۔ اگر نسل مورو ملخ را افزایش کند بادشاہان عالم آن را کم  
نمیتوانند کرد۔

فرد

دی شنیدم کہ یکے موضع فی میگفت و گو سلیمان و چہ شد حاتم و کونامہ شان

## چراغ ہفتم ختم

برادران چشم عبرت بین بکشاید و از فراز فراز این کرہ نظر بہ اوطان  
مختلفت بیند ازید کہ ہر کس در چہ جست و چہ رنگ بزرگ خطہ ہمار  
قلم مصور قدرت بہ ظہور پیوستہ۔

## چین

نیر اعظم از محلہ اے افق سرزد و آب طلا از خطہ چین افشانند۔  
مردم چین با چین ہائے پر چین لیشمین۔ آہستہ خرام بلکہ محرام کلامائے  
قبہ وار حمایت ہائے گوہر بار۔ بدور سریر فقور باشعور حلقہ بستہ نازان طود  
اطوار خود بودہ چشم بستہ نمازین دوز۔

نقاشان ہنرمند سرموکار گرفتہ عالمے را در یک ناخن جامد ہند۔  
مسافر نو وار و را تصور بر در و دیوار بازار فروائے ورود موجود۔

عوام الناس یہ تگ و دو بے جا۔ کسی را دست و دعا بہ طرف مہتاب  
و کسی را چشم التجاہ بہمت آفتاب۔ کسی کا غدا دی بشکل حیوانے پرانہ  
متوجہ بان۔ جمعی کو دکان بہ تماشا کے آن۔ بعضی طعام دو وقتہ برائے

مردگان مے برند۔ بہ خیال آنکہ مردگان گرسنہ نہمانند۔

شہر بہ سائیکہ ہر خانہ بیلے۔ دیوار و سقف خانہ از چوب و جنس بافتہ۔  
سقف خانہ پشت ماہی۔ حاشیہ دار۔ کنگورہ دار۔ شیکہ کار۔

اشجار خوش منظر۔ ماورائے درختان ملک دیگر۔ ہر گدام مانند چتر در ہوا  
ساقش صفا۔ بر لب آب نازان و گنجان۔ خمدار۔ بہ آب روان میلان۔  
در بیت العلوم طلبا بدرس بے منتہا جویان و کوشان۔

برجین کو دکان کارکن گرد حریر در کار گاہ زربفت و کینجواب شبنم نیز۔

فرد

بروئے آن بُت مگر نشستہ گرد و فلک ہمدار مس بہ فلک شد کہ آفتاب گرفت  
چینی سازان صاف کار بہ فکر غیر منیر لب خم خم گشتہ بہ فکر تولید نسل  
چینی در قرن ثانی حیران۔

## ملک تبت (یام زمین)

فقور چین پر تو از ما وائے خود بر کوستان تاتار و تبت انداخت۔  
این چہ کوستان۔ از فقرہ برنی تاج کیانی بر سر۔ و از شعاع آفتاب  
برسیم خرقہ اش زر کشیدہ۔

مردم پست قد۔ کم ریش۔ بے ہمت۔ بے ہنر۔ بے کار۔ سوائے یک  
چین تن پوش و دیگر ندارند۔ کہ بستہ چین چین را بالاکشیدہ غریطہ نا  
ساختہ ہمہ اثاث البیت را در ان جمع نمودہ چلم پیپ نما و متبا کو در ان  
دارند و میکشند۔

## ہند

ازین جا ہر ماہر عکس وافر بر سواد ہند انگندہ رنگ ہائے بوقلمون  
پیدا کرد۔ گویا نسخہ نیست کہ از چہاں رنج بہان در ان دوا موجود است



## پنجاب

پنج نہر زریں چون زلفِ یمین از دامن کوہسار مانند آرد ہار روان -  
 واوی بہ واوی - منزل بہ منزل میدان پنجاب را طے نمودہ در بحر عرب  
 ریزان -

## بنگال - گوشہ شرقی

مردم ثرویلیدہ موسیاء رود - سر برہنہ - قوت شان بر برج و  
 ماہی - تعلیم پذیر اند - ادعا دار اند - انہار - اشجار - بید و بانس فراوان  
 گشت کشتی - مرغ و ماہی - زراعت شالی - زمین گندم - خالی -

## ہند شمالی

مردم زیرک - اوسط اندام - کلاہ سبک بر سر - شیرین زبان نزاکت  
 نبیاں - ظریف و ہنرمند - کم خور بالانشین - خود پرست - محفل ہا و شاعر  
 مضحکہ ہا - میل بہ گرما - محل بہ سرا - پان را جان گفتہ ہیل و سپاری  
 در عالم بیکاری میخیزند - عنبر بوک شادہ رو - خوشبو در دہلی و کھنؤ بیا بید -

## وسط ہند

مردم سادہ - افغان منش - راجگان بیشمار بخود نازان - رشید  
 و رزم جو - آثار قدیم در قدما نمایان - پوران نوجوان - خواہان چوگان -  
 و گویے میدان -

## ہند جنوبی

مدراکس

نسل ضعیف سیاہ و لاغر - چشم رو - بے ادعا - بے ادعا - بے علم -  
 پابند مذہب خراج بہ کار دین - ذائقہ سالن ہائے گوناگون شان  
 از اہل مغرب دل ربودہ -

## عرب

خوشید جاوید از خط ہند چشم پوشیدہ انوار تجلی بر ساحت  
 صاف عرب افزود - چہ میدان چہ ریگستان - چہ بدو چہ عدو - چہ  
 گرما چہ خُرم - مزرع رسولان - نظر گاہ شامان - محفوظ از دشمنان - از  
 ساحل تا فرسنگ ہا بے آب ہر آب - خراب - باد و سموم  
 ریگ روان - دشمنان از بیم آن ہراسان - و از غریمت گریزان  
 و دل خارج از بیم ساحل کابل -

## وسط عرب

آب ہا - باغ ہا - چشمہ ہا - نہر ہائے نوشین - عیون ہائے  
 شیرین - انگور کلاک عروسان - تربوز لعل بدخشان - دولت  
 عزت - صلابت ہمراہ شان -

## چہ گویم از خراسان و اصفہان

## فرد

شکر زبان شدند ہمہ طوطان ہندو زین قند پارسی کہ بہ بنگالہ میرود

## افریقہ

از تبریز شمس آتش ریز فوج مرگان بہ صحرائے حبش



مبذول نمود و سکنند اعظم عزم مصمم بحصول طلا نمود۔ در جست  
بدعوت رفت۔ دید که بجائے طعام طلا آوردند گفت طلا را چه  
سان تناول کنم۔ رنگیان پرسیدند۔ که در وطن شما نان نه بود  
مهمان گفت چرا نه بود۔ رنگیان عرض کردند اگر نان وافر بود  
حاجت به طلا چه بود۔ پس به خوردن طلا آمید۔ نوش  
جان کنید۔ فقط

چه صحرا چه بیشه ها۔ فیل دمان شیر زیان۔ ببر غران۔ کرک  
کینه جو۔ شاخ و دو ابرو۔ ظرافت ها۔ جزاره ها۔

دریائے نیل ازین صحرا سرزده۔ مضافات مصر را از خیز  
و انهار را لبریز نوشدارو به زراعت کرامت نموده۔ ورنه امساک  
باران تمام سال در فال مصر بحال۔ فقط

## بحر اوقیانوس

خورشید جاوید خیام مطلا و مجلا را بر فراز این بحر بے انتها بر  
افراشت۔ بحر که در مابین افریقہ و امریکہ آرام پذیر هست۔ عمق  
این بحر از رسائی رسن خیال عمیق تر و از کوه های سر بفلک  
ضخیم تر۔ فسانه نویس سفینه های ته نشین۔ بارکش کشتی ها  
رزم آکین۔ تعلق ده کار و بار و دود عالم که عبارت از افریقہ و امریکہ باشد  
فقط۔

## امریکہ

این مردم در ایجاد و هنر سبقت از هم عصران برده اند۔ تمدن۔ ممکن۔  
طرز معاشرت۔ همچو دیگر اهل فرنگ۔ این ملک را دنیا نو ازین وجه

نه نامند۔ که اوطان مشرقی یعنی ایشیا و افریقہ و فرنگستان خبر  
نه بودند۔ که بجانب غرب بر اعظمی دیگر هم واقعه هست۔ سیاح  
کو لمبوس نام در جهان به اراده هندوستان از یورپ روانه شد  
باو مخالف جهان را و را بجائے مشرق به ساحل مغرب رساند۔  
کو لمبوس خیال کرد که به ساحل هند رسیدم۔ صدائے مبارک  
بادی با برآمد۔ هرگاه فرو آمدند۔ ملک دیگر یافتند۔ چونکه مردم آنجا  
سیاه جوده بودند۔ ازین وجه نام شان را هندی مغرب نهادند  
سیاح مذکور بزودی تمام به یورپ شتافت۔ ابنائے جنس  
را خبر داد۔ که ملکه ست زرخیز و گنجے ست بر میز۔ باغنیت زیرین  
اما باغیان ندارد۔

## فرد

گلی که تربیت دست باغبان نیافت۔ اگر چشم خورشید سرزند خود دست  
مردم یورپ ازین خبر مطلع شده و از هر طرف یورش کرده ملک  
را به تحت خود آوردند۔ خانه بدوشان سابق را به کم مقابل پس پا  
کرده بکشتند و بستند۔ آنها که این ملک را ملکیت آبا و اجداد خود  
میدانستند۔ حالا مانند آفتاب سرکوه بزوال اند۔ معدن طلا و  
نقره و آهن در این ملک موجود هست۔ دول یورپ این ملک  
را در حصص های مختلف مابین خود تقسیم کردند۔ فقط

## بحر الکابل

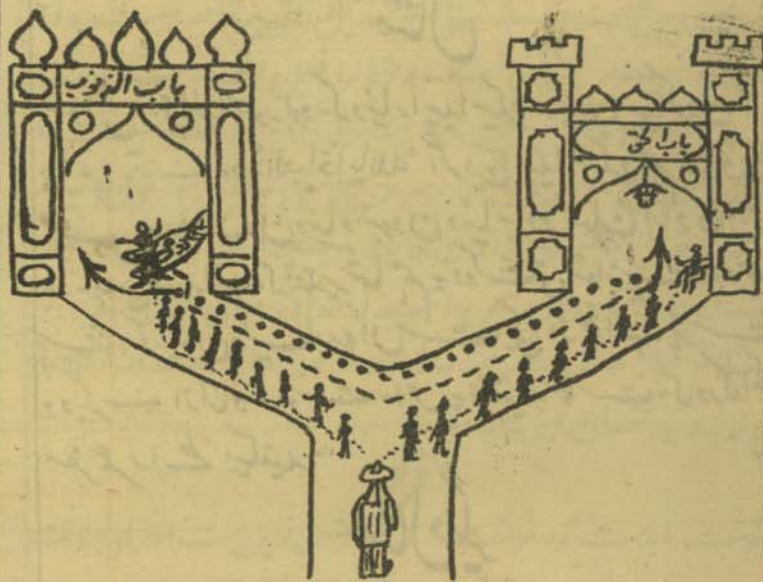
این بحر بحریت که وسعت اش مساوی به بعد المشرقین هست  
فغفور چین با خدام و حشم محشم شب را به روز بر صفحه این



تا مفتها رسانده بمنزل اولین میرسد یعنی از افق که سرزده بود  
چشم غنوده را مالش بر خط حیر چین داده سر از گریبان شب  
بر آورده منزل فردا را باز از سواد چین طے میکند بحکم آنکه وَالشَّمْسُ  
تَجْرِي لِیَسْتَقَرُّ لَهَا ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ فقط

## فصل سوم

### مسئله تقدیر و فعل مختاری



مسئله تقدیر را هر چند پیچیده بکنید و هر چند بر خود آسان تر  
نگیرید راه صواب می رسید آنچه در سطور ماضی نوشته ام بر شما ظاهر  
کردم که خالق هر چیز خداست پس خالق تقدیر هم خداست - خدا  
می تواند آنچه را ساخته منسوخ کند - نتوانستن یعنی از کدام کار  
عاری بودن - در عقیده ما و شما خدای نیست بلکه توانستن خاصه خلای  
ست - به شما این خبر از کجا رسیده که در لوح محفوظ راه شما



از دروازه باب الحق مدو شده - بالا بر مینید چه راه صاف  
جانب باب الحق رفته - بندش نیست - علی بن ابی طالب دروازه گناه  
هم راه رفته حالا هر طرف که میخواست برود - اگر بر طرف باب الحق  
روان هستید بدانید که راه نیک میروید - و اگر بر طرف باب الذنوب  
روان شدید - بدانید که راه خراب میروید - هرگاه در ابتدا هر دو راه  
به اختیار شماست چرا به راه خوب نمیروید -

### مثال

سوال - آیا خدا مجبور بود که دنیا را پیدا میکرد - و بدون پیدا کردن آن  
چیزی نبود - "العیاذ بالله" اگر هیچ پیدا نمیکرد هم خدای بیبود  
معبود پیدا شدن دنیا و نبودن دنیا هر دو محتاج اراده آن خالق  
بود - همین طور بدانید که تقدیر شما هم به دو کشتی سوار هست - و همراه  
شما در زمین و یا در هوا هست - یکی از ثواب پرست -  
و دیگری از گناه مملوست - این به اختیار شماست - که در کدام کشتی  
سفر عمر را طے میکنید -

### مثال دیگر

به طرف باط سطرنج توجه کنید - اگر در خانه رُخ نشتید باید که  
به چهار سمت عموداً بروید - و اگر در خانه قیل نشتید باید که به زاویه ها  
راه بریزید و تا آخر بازی همان طور رفتار شما خواهد بود - و اگر در خانه  
و نیز در وقت افروز شدید هر گنج و هر سمت برائے شما کاشا و هست  
بدانید آگاه باشید که قبل داخل شدن آن خانه شطرنج  
راه درسم آن خانه را بسنجید - چرا که بعد از داخل شدن آن

افسوس بے سود است - لکن خداے تعالی را اختیار هست - که شما  
را باز به راه راست بیاورد و این عقیده لایبب هست که خدا  
غفور و رحیم است - نص این الله غفور الذین هم یتوبون که جمیع گناهان  
را ببخشد - الا حق العباد - اگر خدا بخواند شخصی ضرر رسیده را از گنج  
بے پایان خود نصبت وافر ببخشد - که صد گونه به قیمت بیشتر باشد  
از آن نقصان که به او در این دنیا از دست بنی بشر رسیده  
یافتد - هرگاه خداے تعالی از تبدیل تقدیر قاصر نیست و از  
اختیار او این امر بیرون نیست و شمارا فعل المختار ساخت -  
پس چرا خود را باین قید می اندازید - که هر چه تقدیر هست -  
به همان مجبوریم - و جبر باین تقدیریم و هیچ سعی نمیکنیم - در آن اختیار  
خداے تعالی به شما داده از آن فایده برنمی دارید - نص این  
الانسان الا ما سعى این هم بدانید که خداوند تعالی محتاج کفر  
بسلام شما نیست - اگر همه عالم متحد شوند یا خدا پرست در بارگاه بنی  
هیچ فایده یا نقصان نیست -

### فرد

سر نوشت ما بدست خود نوشت و خوش نویسی است او خواهد بد نوشت



## فصل چهارم

### طفل بیگناه را چرا کور ساخت

بدانید که این عالم اسباب هست. بدون اسباب هیچ نمیتواند  
شد. و بعضی بوته ها و درختان که پدید  
آمده اند و در هوا سبک می پرند. این از برائے این هست  
که تخم آنها در هوا پریده دور برود و به هر جا منتشر شود. تا به هر جا آن  
درخت برود و بهر فایده که ازین درخت به مورد بلخ و مرغ و ماهی  
و جن و انس رسیدنی است برسد و هر وقت در جهان هست  
باشد. کسی از میوه آن متمتع میشود و بعضی از تخم آن بهره مند  
و برنخ از پوست و برگ آن صحت مند می شوند. گویا این تخم  
که به گرد آن تخم پیدا میشود در هوا تخم را مثل بلیون می پراند. به  
این طریق نسل نبات در مهب زمین نطفه شده روئے زمین را  
قالین زمردین می بخشد. علی هذا. بذریعه آب باران و طایران هوا  
تخم هر گل به فرسنگ ها میرسد. جزایر مائیکه نو از سطح آب  
سرزده اند و عاری از درخت اند در عرض چند سال پر درخت می شوند  
این همان "ثرنیپورث" الهی هست. که هنگام رفتن از وصال  
برنخ میخورد. و به جائے دعا میرسد. *فَعَلُ الْحَكِيمُ لَا يَخْلُو عَنْ الْحِكْمَةِ*  
گیاه و علف که پدید می آیند و در سیلاب آمیخته در اراضیات  
مکروه رسیده باعث حیات شاخ و برگ زرعی میشوند.

حیواناتیکه می میرند. آنها را مرغان هوا و درندگان زمین قوت  
خود می سازند. بر همین مدار حیات شان هست. پاره گوشت  
را در یکجا بگذارید. تا رسائی مگس بدان باشد. اول مگس  
در آن تخم می اندازد و دیده باشد و زرات سفید و گوشت باسی -  
این زرات را مگس می اندازد. این تخم ها کرم میشوند و همه گوشت  
را میخورند. کرم ها بعضی می میرند. و بعضی به صورت حیوان دیگر تبدیل  
شده در هوا می پرند. گویا به این طور خاتم آن پاره گوشت می شود  
اول تحقق در گوشت پیدا می شود. این اعلان هست برائے  
مگس که به بوئے آن از دور خبر شده برسد. و بعد از آن در آن تخم به اندازدن  
تخم کرم شده گوشت را بخورد. و کرم تبدیل شده مگس بگردد.  
و به هوا به پرو. مدعا ازین هست که قتل یک شیء باعث حیات  
دیگر هست. گویا از یک جاتلف شده به جائے دیگر صورت می  
یابد. این همه تدبیر در عالم اسباب هست. اگر این کم و بیشی نمی بود  
در صد سال ذی روح می خوردند. و درخت ها خشک می شدند  
حکما میگویند. که اگر حشرات الارض نمی بودند. و یکدیگر را  
نمی خوردند. جنس انسان را زندگی میسر نمی شد. مرغان  
شکاری را بجائے کشتن دیگر مرغان گماریده شیر و پلنگ را  
برائے خوردن چارپایه گان گماشته. مار و گزوم و زنبور را برائے  
هلاکت آفریده. ازین گیر و دار مدعا این هست. که از تقدیر ویکه در  
مشیت الهی مقرر هست. مخلوقات نه وافر شوند و نه کم.

### بایان وروس

دنیا تهذیب روز افزون است. مغربی حصه دنیا در عقل و هنر کمال



درجه رسیده بودند کسی گمان داشت که جاپان نو دولت که همه  
کارش تقلید مغرب هست از فوج برق موج روس سبقت  
خواهد برد؟ یا صحرائش میان طرینس وال دولت برطانیه را بیشتر  
از یک سال در وسط سرگردانی خواهد انداخت؟ و اسب و  
آدم این دولت به لکها از دست بوریان ضایع خواهند شد؟ این  
قوم پور-فرنگستانی می باشند اما از وجه کم وسعتی ملک در  
میدان افریقه آمده بودند و خانه بدوش می بودند در گادی هاگو-  
اثاث البیت مع اطفال و عیال میداشتند صد و صد گادی  
مانند قطار شترها از یک مرغزار به دیگر مرغزار می رفتند مال  
و مویشی فراوان داشتند مردان برائے شکار بیرون می رفتند  
و زنان در سایه گادی ها به انتظار شوهران خود خیاطی می کردند  
هرگاه یک علف زار را ختم می کردند از آن جا انتقال مکانی  
می نمودند و به دیگر صحرا قیام می گرفتند اول مال دار بودند و  
به طور مردم کوچی سفر می کردند حتی که به طرف نزاع متوجه  
شد و مقیم جا می شدند نوبت شان به کان طلا رسید  
متمول شدند غرور کردند و همراه دولت برطانیه پیچیده انداختند

فرد

هر که با پولاد بازو پیچیده کرد  
ساعت سیمین خود را رنجبه کرد

قصه سکندر اعظم و زنگیان به یاد آمد

پس معلوم شد که در شینت این نیت که همه هر چه هست  
خوب و پاک باشند و هر کس سادی زور آور باشند

و همه گی به نقص باشند اگر رسم مساوات جاری می بود-  
جاروب که میکشید تعمیر می کرد- کوه که می کند شاطر که می بود  
خواص که می بود- نان که می پخت- خدمت که می کرد- اگر همه مساوی  
متحول می بودند از ثواب خیرات که مستفیض می شد- رحم  
بر عاجز که می خورد- در حیم و ظالم که فرق می کرد-

اگر همه حسین می بودند- تعریف حسن که می کرد- اگر شب  
نمی بود- قدر روز را که می کرد- اگر سیاهی نمی بود- قدر سفیدی  
کجا می شد- اگر این کاغذ سیاه می بود- سواد تخریر مرا- که تیز  
می کرد- اگر دایم ابر حایل بود می قدرش هم کم بود می شنیدند  
لطف آب را میداند- گر سنه لطف نان را میداند- خلاصه  
اینکه زشت روی سیاهی بیکیسی خواری را حاجت بداند-  
و مفرح الحالی حسن و دولت را متاع- اگر حاجت نباشد-  
از متاع چه سود هست- اگر طلا پیش سنگ هزار سال افتاده  
باشد- سودی به سنگ نمی رساند-

فرد

زر از بهر خوردن بودی پس به برائے نهادن چه سنگ و چه زر  
اگر رنگ و گور نمی بود- تجرید رحم انانی از لجا می شد- اگر  
عاشق نمی بود- فرق وفا و جفا بهر شان که می شد-

فرد

شکین دلی است آنکه به ظاهر ملامت ز پنهان درون پنهان مکر پنهان را  
اگر ظلم و گناه نمی بود- در نه کردنش ثواب کجا می بود-



حالا من به طرف مطلع این باب توجه می دهیم - که طفل یگانه  
را چرا کور کرد -

### جواب

اگر طفل در شکم مادر کور هست به او هیچ تکلیف محسوس نمی شود -

### بقول سعدی

پیر هفده ساله جنی نکند : کور مقری بخانی خوش رُش  
معنی این شعر این هست - که پیر هفتاد ساله جوانی نمی کند - و کور می  
که از شکم مادر کور پیدا شده بخواب هم چشم روشن مانده بیند -  
و اگر دنیا را دیده و بعد از آن کور شده - وجه این هست که در عالم  
اسباب ضرورت هر چیز است - چنانکه مینا می بکارد است نایبانی  
هم بے کاریست - علی نهاده که و گنگ هم نیایست از ضروریات  
هستند - اگر بخوابد که صاحب شما در کدام محفل باشد آتا  
از راز گفتگوئی آن محفل هیچ خبر نه شود - کز راه همراه ببرید -  
و اگر کیمیا گر ضرورت چلانیدن پُفک دارد که در هندی پھو کنی  
می نامند - (آنچه آتش را تازه می کند) آتا میخواهد که کسی نداند  
که کدام کدام شے را در ساخت کیمیا می اندازد و بکدام ترتیب می  
سازد - پس بدو کور دیگر کسے برائے چلانیدن پُفک و متصل  
گلخن و سندان کیمیا گر بکار نمی آید - علی نهاده گنگ هم از غنیت  
محفوظ هست - این شخص هم بکار شما می آید -  
تمثیلات بالا قدری مذاقیه بودند - حالا مغز را برائے شما به  
پوست میکنم -

این دنیا را یک کارخانه بدانید - که آمیزگاری - زرگری - نجاری - نقب زنی  
سنگ سازی - کت و رزی همه در این کارخانه برائے انجام  
رسمیات زمانه موجود است - پس برائے این کارخانه امبور  
رنده - سندان - چکش - برمه - دست پناه - سوزان - چرخ سنگ  
بلو - پیچ و اکن و غیر هم امثال آنها بکار است - چرا که در این عالم انسان  
و حیوان هر دو کار میکنند - انسان بذریعہ سلاح و آلات کار  
می کنند - و حیوانات را خدا می آید تعالی جهان سلاح بکار دارند  
در جسمشان بطور عضو پیدا کرده - باز را منقار و چنگ و دوا که  
گوشت طيور را بریده بخورد - مرغابی را پرده پا داده که از آن کار  
چیپ کشتی بگوید - جعل ماهی سیاه - در ستون با سوراخ می  
کنند - که همچو آن صفا و مدور بذریعہ برمه هم نمی شود - و یک غار  
پخته را نقب زده می نمایند - مرغ نجار با منقار زراغ نول مانند  
گرم با می که زیر پوست درخت می باشند - آن را کنگ  
زده میکنند - و می خورد - و درخت را از کرم خوردن نجات میدهد -  
موشان دو دیگر حیوان همچو موشان زیر زمین سوراخ میکنند  
یا برائے خود خانه می سازند - و یا برائے دیگر ماوا - خاک کین  
برائے زرع مفید هست بذریعہ موشان بالائے آید - این و هقا  
ازلیست که زمین را را به دیگر میگرداند - مور برائے حفظ و تقدم  
غله در زیر زمین برائے خراج زمستان جمع می کند - و حواله به این  
شعر می دهد -

### فرد

ابلهی کور روز روشن شمع کافوری نهاده زود بینی کش شب روغن نباشد و چراغ



پس برائے این گیر و دار آلات ہم مطابق کار روان کارخانه  
مذکورہ کارگر ساخته شده - به جائے رندہ دندانہ دار و به جائے رندہ  
صاف به کار می آید - برائے کارخانه مذکور در مشیت مقرر است  
که این قدر تعداد چکش و این قدر تعداد رندہ دندانہ دار و این قدر رندہ  
بے دندان - این قدر انبوری نول و این قدر انبوری نول و این قدر وقت  
در کارخانه موجود باشد - کاریکه از انبوری نول دار می آید از انبوری نول  
نمی آید - و کاریکه از گول می آید - از انبوری نول دار نمی آید -  
بدانید و آگاه باشید که درین کارخانه عالم ضرورت چشم دار و  
بے چشم مطابق تعداد مقررہ است - باید که ہر وقت این قدر مینا  
و کور باشند -

خدائے تعالیٰ راز این کارخانه را به معتمدان بنیاسید - پس  
لازم بود کہ غیر معتمد عمدہ معتمد نداشته باشد - و غیر معتمد ماتحت  
معتمدان ہم بکار نبرد - اما این لازم بود کہ غیر معتمدان از راز واقف نشوند -  
و کار بکنند - این تعریف در کوران است کہ کار کنند - و از راز واقف  
نشوند - این تعریف در مینایان نیست - این به مصداق یہاں رندہ  
دندانہ دار و بے دندانہ دار است -

### قصہ

در مملکت اطالیہ شہریت کہ نامش پامپیل (پامپیل) می  
باشد متصل آن کوہی است - آتش فشان کہ بنام و سووس  
شہر است - ہمیشہ ازین کوہ دود و آتش و بادہ مایع  
سرب آب شدہ می آید - این طور اتفاق افتاد کہ مدتی  
مجرای آن آتشکہ سد و شد - مردمان شہر بہ تعجب میدیدند

و مختلف تعبیر می کردند - روزی دیدند کہ خلاف معمول آتش  
و دود می بر آید - بلکہ سنگ باری بجائے آتش باری می شد -  
حتی کہ سنگ ہا مثل باران بر شہر ریختن شروع شدند -  
و نیز زلزله ہم محسوس شدہ می رفت - مشکل تر این بود کہ دفعتا  
روزی روشن شب تیرہ گشت - دود و خاک تر از ہر طرف شہر  
را محصور کرد - این قدر تاریکی شد کہ ہر کس بہر جائے کہ بود ہمان  
جائے ماند - بعضی در کوچہ بازار ہا میزدند - و بعضی زیر سقف ہائے  
خانہ آمدند یک نیکہ در محلیہ خود شخصی کورے داشتند - دست کور را  
گرفته بہ راہنمائی کور از شہر برآمدند - ہر گاہ از شہر بہ فاصلہ  
شدند - از تاریکی برآمدہ در روشنی رسیدند - برخے کہ از موت  
نجات یافتند از طفیل کوران بود - کہ محفوظ ماندند - چرا کہ برائے  
کوران روشنی و تاریکی مساویست - در کوچہ ہا و بازار ہا مہارت  
آمد و رفت داشتند - کوران دستگیر مینایان شدہ براہ نجات  
راہبری کردند - این شہر صد ہا سال در زیر زمین مدفون بود -  
کوہ کنان مورخ این مقام را دریافت کردہ سنگ و سرب را  
از شہر برداشتند - عجب کیفیت نظر می آید - کسی را دست  
بر مال و متاع خود ماندہ و کسی را دست و زوی بر نقدی خشک شدہ  
آہنگد پیش گلخن سرب سکوت و مبت پرست را روبروئے مبت  
سرب جود - موجد را دست و دعا با لا و مشترک را التجا بہ لات و عزرا -  
مادر را طفل پستان نوش و بغل و طبیب را دست بہ نبض  
بیار پُر اجل - زرگر را سنگ محکم و رکف دست بند ماندہ و حلوا  
فروش را حلوائے اجل و درہان و ماندہ فروگشتہ - کوہ کنان مذکور  
خزینہ ہا برداشتند - و گنجینہ ہا بشکافتند و خبر ہا دریافتند - این ویرانہ



## کوداروئے امراض ذیل است

در محل شاهی کور - و خواجه حرم سرائے - در کار عصمت و عفت خانه  
موزون اند - بلکه ضرور اند - و در اوطان خراسان و ایران بیگمات شاهی  
به سواری می بر آیند - در کوچها بهرگاه سواری بیگمات میگذرد - و مرد که با  
از روبرو در راه می آیند - خواجه سرایان جان فشان نعره می زنند  
و صدای گور شوید کور شوید می برارند - مرد که با چند لمحہ کور می شوند  
چشم بدین سفید چشم به نوک تیغ می برارند - پس ثابت شد  
که کوری بے وصف نیست - یک لمحہ کوری باعث نجات چشم  
است -

## قصه

کور و بینائی با هم طریق دوستی داشتند - روزی ادعای سفر  
کردند - مال و منال همراه گرفته علی الصبح اراده کوچ داشته شب در  
مسجد خوابیدند - که فردا به آهنگ بانگ - آهنگ سفر خواهند نمود -  
سارقان از احوال آنها خبر شده تدبیر می نمایند - و مشوره کردند - که  
ازینها مال چه سان بستانیم - از ده بقاصه نصف میل دره بود - که  
راه از انجا در نشیب کوه میگذشت - این مقام را دزدان پسند کردند -  
که درینجا راه مسافران را گرفته می کشینیم - لکن این تدبیر یک نقص  
داشت - که وقت سحر زینداران برائے نگاهداشت فصل در  
قرب وجوار این مقام می آمدند - دزدی که بهوشیار بود - گفت که  
نصف شب در مسجد آذان میبیم تا مسافران مغالطه خورده بخیزند  
و در آن مقام نصف شب برسند - این تدبیر قابل تعریف بود نیم شب

بانگ نماز صبح دادند - کور و بینا که آن شب سرشام خوابیده بودند -  
زود برخاسته کمر بستند و مال و منال گرفته قدم زود تر برداشتند -

## فرد

مراد محفل جانان چه امن و عیش چون هر دم نو جرس فریاد میدارد که بر بند محفل با  
چون به موقع رسیدند - دزدان برخاستند و مال و منال نشان را قبضه  
کردند - بینا همگی دزدان ده را شناخت - دزدان سخن نمی زدند - کور  
هیچ کدام را نشناخت چرا که کور بود - و دزدان محتاط خاموش بودند -  
بینا را کشتند و کور را گذاشتند - کوری باعث نجات او شد -  
و بینائی باعث موت بینا شد - ع  
اے روشنی طبع تو بر من بلا شدی

## مارهای هندوستان

مثل مارهای هندوستان دیگر در عالم نخواهد بود - واقعی اثر و بار هستند  
کوچک تر شاخ را در دلی برائے تماشا دو نفر بر نشانه برداشته  
میگرداشتند - یک مرغ لقمه آن مار می شود - اما خدا می آید آن را  
کور آفریده - اگر بینا بود در عالم از نظم آن زندگانی محال بود - مرغ  
برائے او در قفس می اندازند بقوت کلام شامع و سامع آن را  
میگرد و میخورد -

ریا عی  
گر به مسکین اگر پرداختی : تخم کجشک از جبال برداشتی  
این دو شاخ گاو کز غده شتر : میج کس را گرد خود نگذاشتی



## فصل پنجم

شیطان در ذات مخلوط است یا خارج از ذات انسان است

بدانید و آگاه باشید که پروردگار عالم در انسان ماده حرص و نفرت هر دو گذاشته نفرت ماده طبعی است که بدون نصیحت و هدایت طبعاً انسان از خوردن یا نوشیدن یا وصل آن شے متنفر می شود و موسم گرما یک گلاس برت چه قدر مرغوب می باشد و در سرما بحالت بیماری سرفه از آن طبعیت چه قدر متنفر می ورزد یعنی اگر در طبعیت گرمی موجود بود سردی پسند است و اگر سردی موجود بود گرمی پسند است.

شبهوات و ذائقه هم محتاج قوت جبلی است کسی چربی خورده میتواند و کسی از بوی آن متنفر است پس برای تمیز این چیزها قادر مطلق حکیم در درون انسان آفریده اما بعض چیزها هستند که با وجود خراب و بد مزه انسان آن را به شوق میخورد مثلاً فلفل تند کربله تلخ مین چیرا که طبعاً ناگوار زبان و کام اند چرا آدم خود را بخوردن مجبور ساخت حتی که زهر مله اهل می خوردند و پسند می کنند.

## فرد

چونند عادات مضرت نبخشند به زهر آهشناکن بتدبیر جان را مخفی نماند که آشیاء و افعال خلاف طبع بخوش خود خورده یا کرده نمی شوند بلکه به تحریک و گفته هم نشین انسان برعکس خواهش طبعی

خود کار بند می شود

## فرد

با بدان کم نشین که در ماتی و پذیر است نفس نهانی در انسان ضرور ماده خواهش موجود است اما همراهش عقل خدا و آدم حاضر است اگر میوه نفیس لایق خوردن در بارغ به کمال درجه رسیده اما ماده نیکی از خوردن آن مانع می شود اگر شیطان می تحریک کند و بگوید چه مضائقه دارد.

اگر یک دانه بکنیم و از ذائقه آن محفوظ شویم باغبان منتفعت بسیاری حاصل کرده و به کس عنایت نه کرده آدم نفوس است خوردن مال این حلال است ممکن است که به تحریک آن شیطان انسان از جاوه دیانت داری بدر آید و دست ناسزا به کار نارد و دراز کند و بچو حرمت هائے دیگر را بر خود حلال بداند.

## رسیدیم به مدعا

مرا همین مدعا بود که ثابت کنم که شیطان خارج از ذات است در عقل انسان قابلیت فهمیدن گناه و ثواب هر دو موجود است چیزی را که بد دانسته میکنند این ضرور از تحریک شیطان است نه از ذات انسان فرقه هائے انسان که در دیهات به سادگی بسر می برند به نسبت شهریاں کمتر حریص و بد نگاه افتاده هستند چرا که کس نیست که آنها را ترغیب بد بدهد شهری اگر به فریب مال کس خورد پروا ندارد اما دیهاتی اگر از حصه رسی غله به غلطی زیاده برد میداند که بد کردم.



معلوم است که از شکم مادر طفل بے گناه پیدایه شود. اگر با طبع شرارت در طفل باشد ممکن نیست که پند و نصائح گاه به او اثر می کند. بقول شخصه

### فرد

عاقبت گرگ زاده گرگ شود. گرچه با آدمی بزرگ شود چرا که در جبلت او اگر شرارت موجود می بود. از لوح مشتق شرارت سیاهی ز دوده نماند.

### فرد

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد. کلیم بخت کس را که با قند سیاه میزن باد. که لوح انسانی. ساده لوح بے نوشت می باشد. هر قسم که تعلیم گرفت بر آن لوح نقش می شود. گویا در اول لوح انسانی خالی از شرارت است. این هم به منزله نیکی است. هر گاه تعلیم و ترغیب نیکی یافت. پس دوبالا شد. یعنی یک نیکی که در سرشت اوست و دویم نیکی که استوار آموخت. برعکس این اگر شرارت آموخت. تا هم شرارت نو آموخته باینکی سرشتی ضم شده نصف نصف می ماند. یا این طور بگوئید که یک حصه شرارت و یک حصه نیکی در انسان می ماند. گویا شیر به هم یک حصه نیکی جبلتی دارد که آن را در سطور بالا لوح ساده نقسم. برائے انکشاف صورت حال نقشه مندرجه ذیل قابل ملاحظه است :-

### نقشه

نمبر ۲

نمبر ۱

مثلاً	لوح ساده	شرارت	میزان	کیفیت
مثلاً	لوح ساده	خوبی	میزان	کیفیت
	ل + ش = شش	ل + ش = شش		

پس ثابت شد که در طبیعت انسان شرارت نیست. بلکه شرارت خارج از ذات است. و محرک این دیگر نیست که شیطان است. ناصحان تحقیق را التماس آنکه اگر شیطان را در ذات انسان شامل بدانند. پس چه سال آن را از ذات جدا بگویند. از شیر آب چهره جدا می شود. هر گناه که از دست انسان سرزند و آن را از ذات خود بدانند. گاه از گناه پرمیز کرده نمی تواند. خود را تابع این طبیعت گناه آلود میدانند. لیکن اگر گناه را از ذات خود جدا داند و بداند که به تحریک خارجی او مرتکب این خطا شده. لا محال در علاج آن میکوشد و از آن خطا نجات می طلبد و ذات خود را بعد از گناه هم نیک میداند. و خود را علاج پذیر می تصور. یعنی گناه را عارضه بیرونی میدانند و در علاج آن می کوشد. هر گاه بیماری را مضمّن دانست که این بیماری از سرشت همراه من است. از دفع آن محروم و نا امید می شود. خوش قسمت اند آنانکه تعلیم شان این است. که شیطان خارج از ذات است. و عارضه بیرونی قابل علاج است. افسوس بحال کسانیکه شیطان را در خود می دانند. یا خود را شیطان میدانند. و هرگز خود را اذعان جدا کرده نمی توانند. فقط

+ فتنه جمع  
= نشانه



## فصل ششم

### از دوج بادوزنان یا زیادہ از ان

من بتائید آن فرقه قلم می رانم که پابند از دوج متعدد می باشند  
چرا که آدم مشابہ به بہائیم است نہ بہ طیور پروار۔ مقدم الذکر انحصار  
بریک جفت ندارند حالانکہ موخر الذکر با جفت خود مسلسل پانچیم است  
بنابران در باب طیور زیادہ شرح نمیدہم و ان را با بہائیم در  
معاملہ موانست تشبیہ میدہم۔ مادہ ہائے بہائیم ہر وقت بزائے  
آبتن شدن تیار نمی باشند۔ در سال یک دفعہ یا دو دفعہ بار بار  
شدہ می توانند۔ اگر بہائیم بہ یک جفت خود صابر می بودند پس  
کافی نشان تر این تعداد کثیر نمی رسید۔ بلکہ در غصہ کم کم  
می شدند۔ چرا کہ بہ کشتن شان یا ضایع کردن شان در پیچ  
قانون قصاص نیست۔ و بہ ہزار ہا روزمرہ در تصرف انسان می آیند  
بنابر آن قانون قدرت یک اسپ و یک نر گاؤ را برائے یک گلہ و  
یک پادہ کافی تصوریدہ۔ علی ہذا ہر یک بز و یک آہوئے نر برائے  
یک رمہ کافی است۔

نر گاہ حیوان مادہ آمادہ بہ تحصیل نسل شد۔ سرگروہ آن رمہ یا  
گلہ گاہ باشد نسل او پیوند میکند۔ بر ہمیں منوال در عرض یک سال  
چندین محتاجان فیضیاب شدہ اعداد بہ کشتن نسل۔ این زادہ می کنند۔  
یک مثال عام فہم میدہم۔ خمیرہ چہ قدر کم می باشد۔ و آرد چندیں گونہ۔

بہائیم کا گونہ  
۱۲۔ ۱۳۔ ۱۴۔

از تاثیر آن خمیرہ می شود۔ اگر خمیرہ بوزن آرد ہمیا کردن می شد۔ نازن  
خمیرہ بمشکل بہم می رسید۔

### انسان بنی نوع آدم

این فرقه ہم بیانند بہائیم ایام التواء دارد۔ کہ در ان عرصہ قافلہ نسل  
از کوچیدن موقوف می باشد۔ مثلاً۔ ایام ماہانہ۔ ۹۔ ۱۰۔ ۱۱۔ ۱۲۔ ۱۳۔ ۱۴۔ ۱۵۔ ۱۶۔ ۱۷۔ ۱۸۔ ۱۹۔ ۲۰۔ ۲۱۔ ۲۲۔ ۲۳۔ ۲۴۔ ۲۵۔ ۲۶۔ ۲۷۔ ۲۸۔ ۲۹۔ ۳۰۔ ۳۱۔ ۳۲۔ ۳۳۔ ۳۴۔ ۳۵۔ ۳۶۔ ۳۷۔ ۳۸۔ ۳۹۔ ۴۰۔ ۴۱۔ ۴۲۔ ۴۳۔ ۴۴۔ ۴۵۔ ۴۶۔ ۴۷۔ ۴۸۔ ۴۹۔ ۵۰۔ ۵۱۔ ۵۲۔ ۵۳۔ ۵۴۔ ۵۵۔ ۵۶۔ ۵۷۔ ۵۸۔ ۵۹۔ ۶۰۔ ۶۱۔ ۶۲۔ ۶۳۔ ۶۴۔ ۶۵۔ ۶۶۔ ۶۷۔ ۶۸۔ ۶۹۔ ۷۰۔ ۷۱۔ ۷۲۔ ۷۳۔ ۷۴۔ ۷۵۔ ۷۶۔ ۷۷۔ ۷۸۔ ۷۹۔ ۸۰۔ ۸۱۔ ۸۲۔ ۸۳۔ ۸۴۔ ۸۵۔ ۸۶۔ ۸۷۔ ۸۸۔ ۸۹۔ ۹۰۔ ۹۱۔ ۹۲۔ ۹۳۔ ۹۴۔ ۹۵۔ ۹۶۔ ۹۷۔ ۹۸۔ ۹۹۔ ۱۰۰۔ ۱۰۱۔ ۱۰۲۔ ۱۰۳۔ ۱۰۴۔ ۱۰۵۔ ۱۰۶۔ ۱۰۷۔ ۱۰۸۔ ۱۰۹۔ ۱۱۰۔ ۱۱۱۔ ۱۱۲۔ ۱۱۳۔ ۱۱۴۔ ۱۱۵۔ ۱۱۶۔ ۱۱۷۔ ۱۱۸۔ ۱۱۹۔ ۱۲۰۔ ۱۲۱۔ ۱۲۲۔ ۱۲۳۔ ۱۲۴۔ ۱۲۵۔ ۱۲۶۔ ۱۲۷۔ ۱۲۸۔ ۱۲۹۔ ۱۳۰۔ ۱۳۱۔ ۱۳۲۔ ۱۳۳۔ ۱۳۴۔ ۱۳۵۔ ۱۳۶۔ ۱۳۷۔ ۱۳۸۔ ۱۳۹۔ ۱۴۰۔ ۱۴۱۔ ۱۴۲۔ ۱۴۳۔ ۱۴۴۔ ۱۴۵۔ ۱۴۶۔ ۱۴۷۔ ۱۴۸۔ ۱۴۹۔ ۱۵۰۔ ۱۵۱۔ ۱۵۲۔ ۱۵۳۔ ۱۵۴۔ ۱۵۵۔ ۱۵۶۔ ۱۵۷۔ ۱۵۸۔ ۱۵۹۔ ۱۶۰۔ ۱۶۱۔ ۱۶۲۔ ۱۶۳۔ ۱۶۴۔ ۱۶۵۔ ۱۶۶۔ ۱۶۷۔ ۱۶۸۔ ۱۶۹۔ ۱۷۰۔ ۱۷۱۔ ۱۷۲۔ ۱۷۳۔ ۱۷۴۔ ۱۷۵۔ ۱۷۶۔ ۱۷۷۔ ۱۷۸۔ ۱۷۹۔ ۱۸۰۔ ۱۸۱۔ ۱۸۲۔ ۱۸۳۔ ۱۸۴۔ ۱۸۵۔ ۱۸۶۔ ۱۸۷۔ ۱۸۸۔ ۱۸۹۔ ۱۹۰۔ ۱۹۱۔ ۱۹۲۔ ۱۹۳۔ ۱۹۴۔ ۱۹۵۔ ۱۹۶۔ ۱۹۷۔ ۱۹۸۔ ۱۹۹۔ ۲۰۰۔ ۲۰۱۔ ۲۰۲۔ ۲۰۳۔ ۲۰۴۔ ۲۰۵۔ ۲۰۶۔ ۲۰۷۔ ۲۰۸۔ ۲۰۹۔ ۲۱۰۔ ۲۱۱۔ ۲۱۲۔ ۲۱۳۔ ۲۱۴۔ ۲۱۵۔ ۲۱۶۔ ۲۱۷۔ ۲۱۸۔ ۲۱۹۔ ۲۲۰۔ ۲۲۱۔ ۲۲۲۔ ۲۲۳۔ ۲۲۴۔ ۲۲۵۔ ۲۲۶۔ ۲۲۷۔ ۲۲۸۔ ۲۲۹۔ ۲۳۰۔ ۲۳۱۔ ۲۳۲۔ ۲۳۳۔ ۲۳۴۔ ۲۳۵۔ ۲۳۶۔ ۲۳۷۔ ۲۳۸۔ ۲۳۹۔ ۲۴۰۔ ۲۴۱۔ ۲۴۲۔ ۲۴۳۔ ۲۴۴۔ ۲۴۵۔ ۲۴۶۔ ۲۴۷۔ ۲۴۸۔ ۲۴۹۔ ۲۵۰۔ ۲۵۱۔ ۲۵۲۔ ۲۵۳۔ ۲۵۴۔ ۲۵۵۔ ۲۵۶۔ ۲۵۷۔ ۲۵۸۔ ۲۵۹۔ ۲۶۰۔ ۲۶۱۔ ۲۶۲۔ ۲۶۳۔ ۲۶۴۔ ۲۶۵۔ ۲۶۶۔ ۲۶۷۔ ۲۶۸۔ ۲۶۹۔ ۲۷۰۔ ۲۷۱۔ ۲۷۲۔ ۲۷۳۔ ۲۷۴۔ ۲۷۵۔ ۲۷۶۔ ۲۷۷۔ ۲۷۸۔ ۲۷۹۔ ۲۸۰۔ ۲۸۱۔ ۲۸۲۔ ۲۸۳۔ ۲۸۴۔ ۲۸۵۔ ۲۸۶۔ ۲۸۷۔ ۲۸۸۔ ۲۸۹۔ ۲۹۰۔ ۲۹۱۔ ۲۹۲۔ ۲۹۳۔ ۲۹۴۔ ۲۹۵۔ ۲۹۶۔ ۲۹۷۔ ۲۹۸۔ ۲۹۹۔ ۳۰۰۔ ۳۰۱۔ ۳۰۲۔ ۳۰۳۔ ۳۰۴۔ ۳۰۵۔ ۳۰۶۔ ۳۰۷۔ ۳۰۸۔ ۳۰۹۔ ۳۱۰۔ ۳۱۱۔ ۳۱۲۔ ۳۱۳۔ ۳۱۴۔ ۳۱۵۔ ۳۱۶۔ ۳۱۷۔ ۳۱۸۔ ۳۱۹۔ ۳۲۰۔ ۳۲۱۔ ۳۲۲۔ ۳۲۳۔ ۳۲۴۔ ۳۲۵۔ ۳۲۶۔ ۳۲۷۔ ۳۲۸۔ ۳۲۹۔ ۳۳۰۔ ۳۳۱۔ ۳۳۲۔ ۳۳۳۔ ۳۳۴۔ ۳۳۵۔ ۳۳۶۔ ۳۳۷۔ ۳۳۸۔ ۳۳۹۔ ۳۴۰۔ ۳۴۱۔ ۳۴۲۔ ۳۴۳۔ ۳۴۴۔ ۳۴۵۔ ۳۴۶۔ ۳۴۷۔ ۳۴۸۔ ۳۴۹۔ ۳۵۰۔ ۳۵۱۔ ۳۵۲۔ ۳۵۳۔ ۳۵۴۔ ۳۵۵۔ ۳۵۶۔ ۳۵۷۔ ۳۵۸۔ ۳۵۹۔ ۳۶۰۔ ۳۶۱۔ ۳۶۲۔ ۳۶۳۔ ۳۶۴۔ ۳۶۵۔ ۳۶۶۔ ۳۶۷۔ ۳۶۸۔ ۳۶۹۔ ۳۷۰۔ ۳۷۱۔ ۳۷۲۔ ۳۷۳۔ ۳۷۴۔ ۳۷۵۔ ۳۷۶۔ ۳۷۷۔ ۳۷۸۔ ۳۷۹۔ ۳۸۰۔ ۳۸۱۔ ۳۸۲۔ ۳۸۳۔ ۳۸۴۔ ۳۸۵۔ ۳۸۶۔ ۳۸۷۔ ۳۸۸۔ ۳۸۹۔ ۳۹۰۔ ۳۹۱۔ ۳۹۲۔ ۳۹۳۔ ۳۹۴۔ ۳۹۵۔ ۳۹۶۔ ۳۹۷۔ ۳۹۸۔ ۳۹۹۔ ۴۰۰۔ ۴۰۱۔ ۴۰۲۔ ۴۰۳۔ ۴۰۴۔ ۴۰۵۔ ۴۰۶۔ ۴۰۷۔ ۴۰۸۔ ۴۰۹۔ ۴۱۰۔ ۴۱۱۔ ۴۱۲۔ ۴۱۳۔ ۴۱۴۔ ۴۱۵۔ ۴۱۶۔ ۴۱۷۔ ۴۱۸۔ ۴۱۹۔ ۴۲۰۔ ۴۲۱۔ ۴۲۲۔ ۴۲۳۔ ۴۲۴۔ ۴۲۵۔ ۴۲۶۔ ۴۲۷۔ ۴۲۸۔ ۴۲۹۔ ۴۳۰۔ ۴۳۱۔ ۴۳۲۔ ۴۳۳۔ ۴۳۴۔ ۴۳۵۔ ۴۳۶۔ ۴۳۷۔ ۴۳۸۔ ۴۳۹۔ ۴۴۰۔ ۴۴۱۔ ۴۴۲۔ ۴۴۳۔ ۴۴۴۔ ۴۴۵۔ ۴۴۶۔ ۴۴۷۔ ۴۴۸۔ ۴۴۹۔ ۴۵۰۔ ۴۵۱۔ ۴۵۲۔ ۴۵۳۔ ۴۵۴۔ ۴۵۵۔ ۴۵۶۔ ۴۵۷۔ ۴۵۸۔ ۴۵۹۔ ۴۶۰۔ ۴۶۱۔ ۴۶۲۔ ۴۶۳۔ ۴۶۴۔ ۴۶۵۔ ۴۶۶۔ ۴۶۷۔ ۴۶۸۔ ۴۶۹۔ ۴۷۰۔ ۴۷۱۔ ۴۷۲۔ ۴۷۳۔ ۴۷۴۔ ۴۷۵۔ ۴۷۶۔ ۴۷۷۔ ۴۷۸۔ ۴۷۹۔ ۴۸۰۔ ۴۸۱۔ ۴۸۲۔ ۴۸۳۔ ۴۸۴۔ ۴۸۵۔ ۴۸۶۔ ۴۸۷۔ ۴۸۸۔ ۴۸۹۔ ۴۹۰۔ ۴۹۱۔ ۴۹۲۔ ۴۹۳۔ ۴۹۴۔ ۴۹۵۔ ۴۹۶۔ ۴۹۷۔ ۴۹۸۔ ۴۹۹۔ ۵۰۰۔ ۵۰۱۔ ۵۰۲۔ ۵۰۳۔ ۵۰۴۔ ۵۰۵۔ ۵۰۶۔ ۵۰۷۔ ۵۰۸۔ ۵۰۹۔ ۵۱۰۔ ۵۱۱۔ ۵۱۲۔ ۵۱۳۔ ۵۱۴۔ ۵۱۵۔ ۵۱۶۔ ۵۱۷۔ ۵۱۸۔ ۵۱۹۔ ۵۲۰۔ ۵۲۱۔ ۵۲۲۔ ۵۲۳۔ ۵۲۴۔ ۵۲۵۔ ۵۲۶۔ ۵۲۷۔ ۵۲۸۔ ۵۲۹۔ ۵۳۰۔ ۵۳۱۔ ۵۳۲۔ ۵۳۳۔ ۵۳۴۔ ۵۳۵۔ ۵۳۶۔ ۵۳۷۔ ۵۳۸۔ ۵۳۹۔ ۵۴۰۔ ۵۴۱۔ ۵۴۲۔ ۵۴۳۔ ۵۴۴۔ ۵۴۵۔ ۵۴۶۔ ۵۴۷۔ ۵۴۸۔ ۵۴۹۔ ۵۵۰۔ ۵۵۱۔ ۵۵۲۔ ۵۵۳۔ ۵۵۴۔ ۵۵۵۔ ۵۵۶۔ ۵۵۷۔ ۵۵۸۔ ۵۵۹۔ ۵۶۰۔ ۵۶۱۔ ۵۶۲۔ ۵۶۳۔ ۵۶۴۔ ۵۶۵۔ ۵۶۶۔ ۵۶۷۔ ۵۶۸۔ ۵۶۹۔ ۵۷۰۔ ۵۷۱۔ ۵۷۲۔ ۵۷۳۔ ۵۷۴۔ ۵۷۵۔ ۵۷۶۔ ۵۷۷۔ ۵۷۸۔ ۵۷۹۔ ۵۸۰۔ ۵۸۱۔ ۵۸۲۔ ۵۸۳۔ ۵۸۴۔ ۵۸۵۔ ۵۸۶۔ ۵۸۷۔ ۵۸۸۔ ۵۸۹۔ ۵۹۰۔ ۵۹۱۔ ۵۹۲۔ ۵۹۳۔ ۵۹۴۔ ۵۹۵۔ ۵۹۶۔ ۵۹۷۔ ۵۹۸۔ ۵۹۹۔ ۶۰۰۔ ۶۰۱۔ ۶۰۲۔ ۶۰۳۔ ۶۰۴۔ ۶۰۵۔ ۶۰۶۔ ۶۰۷۔ ۶۰۸۔ ۶۰۹۔ ۶۱۰۔ ۶۱۱۔ ۶۱۲۔ ۶۱۳۔ ۶۱۴۔ ۶۱۵۔ ۶۱۶۔ ۶۱۷۔ ۶۱۸۔ ۶۱۹۔ ۶۲۰۔ ۶۲۱۔ ۶۲۲۔ ۶۲۳۔ ۶۲۴۔ ۶۲۵۔ ۶۲۶۔ ۶۲۷۔ ۶۲۸۔ ۶۲۹۔ ۶۳۰۔ ۶۳۱۔ ۶۳۲۔ ۶۳۳۔ ۶۳۴۔ ۶۳۵۔ ۶۳۶۔ ۶۳۷۔ ۶۳۸۔ ۶۳۹۔ ۶۴۰۔ ۶۴۱۔ ۶۴۲۔ ۶۴۳۔ ۶۴۴۔ ۶۴۵۔ ۶۴۶۔ ۶۴۷۔ ۶۴۸۔ ۶۴۹۔ ۶۵۰۔ ۶۵۱۔ ۶۵۲۔ ۶۵۳۔ ۶۵۴۔ ۶۵۵۔ ۶۵۶۔ ۶۵۷۔ ۶۵۸۔ ۶۵۹۔ ۶۶۰۔ ۶۶۱۔ ۶۶۲۔ ۶۶۳۔ ۶۶۴۔ ۶۶۵۔ ۶۶۶۔ ۶۶۷۔ ۶۶۸۔ ۶۶۹۔ ۶۷۰۔ ۶۷۱۔ ۶۷۲۔ ۶۷۳۔ ۶۷۴۔ ۶۷۵۔ ۶۷۶۔ ۶۷۷۔ ۶۷۸۔ ۶۷۹۔ ۶۸۰۔ ۶۸۱۔ ۶۸۲۔ ۶۸۳۔ ۶۸۴۔ ۶۸۵۔ ۶۸۶۔ ۶۸۷۔ ۶۸۸۔ ۶۸۹۔ ۶۹۰۔ ۶۹۱۔ ۶۹۲۔ ۶۹۳۔ ۶۹۴۔ ۶۹۵۔ ۶۹۶۔ ۶۹۷۔ ۶۹۸۔ ۶۹۹۔ ۷۰۰۔ ۷۰۱۔ ۷۰۲۔ ۷۰۳۔ ۷۰۴۔ ۷۰۵۔ ۷۰۶۔ ۷۰۷۔ ۷۰۸۔ ۷۰۹۔ ۷۱۰۔ ۷۱۱۔ ۷۱۲۔ ۷۱۳۔ ۷۱۴۔ ۷۱۵۔ ۷۱۶۔ ۷۱۷۔ ۷۱۸۔ ۷۱۹۔ ۷۲۰۔ ۷۲۱۔ ۷۲۲۔ ۷۲۳۔ ۷۲۴۔ ۷۲۵۔ ۷۲۶۔ ۷۲۷۔ ۷۲۸۔ ۷۲۹۔ ۷۳۰۔ ۷۳۱۔ ۷۳۲۔ ۷۳۳۔ ۷۳۴۔ ۷۳۵۔ ۷۳۶۔ ۷۳۷۔ ۷۳۸۔ ۷۳۹۔ ۷۴۰۔ ۷۴۱۔ ۷۴۲۔ ۷۴۳۔ ۷۴۴۔ ۷۴۵۔ ۷۴۶۔ ۷۴۷۔ ۷۴۸۔ ۷۴۹۔ ۷۵۰۔ ۷۵۱۔ ۷۵۲۔ ۷۵۳۔ ۷۵۴۔ ۷۵۵۔ ۷۵۶۔ ۷۵۷۔ ۷۵۸۔ ۷۵۹۔ ۷۶۰۔ ۷۶۱۔ ۷۶۲۔ ۷۶۳۔ ۷۶۴۔ ۷۶۵۔ ۷۶۶۔ ۷۶۷۔ ۷۶۸۔ ۷۶۹۔ ۷۷۰۔ ۷۷۱۔ ۷۷۲۔ ۷۷۳۔ ۷۷۴۔ ۷۷۵۔ ۷۷۶۔ ۷۷۷۔ ۷۷۸۔ ۷۷۹۔ ۷۸۰۔ ۷۸۱۔ ۷۸۲۔ ۷۸۳۔ ۷۸۴۔ ۷۸۵۔ ۷۸۶۔ ۷۸۷۔ ۷۸۸۔ ۷۸۹۔ ۷۹۰۔ ۷۹۱۔ ۷۹۲۔ ۷۹۳۔ ۷۹۴۔ ۷۹۵۔ ۷۹۶۔ ۷۹۷۔ ۷۹۸۔ ۷۹۹۔ ۸۰۰۔ ۸۰۱۔ ۸۰۲۔ ۸۰۳۔ ۸۰۴۔ ۸۰۵۔ ۸۰۶۔ ۸۰۷۔ ۸۰۸۔ ۸۰۹۔ ۸۱۰۔ ۸۱۱۔ ۸۱۲۔ ۸۱۳۔ ۸۱۴۔ ۸۱۵۔ ۸۱۶۔ ۸۱۷۔ ۸۱۸۔ ۸۱۹۔ ۸۲۰۔ ۸۲۱۔ ۸۲۲۔ ۸۲۳۔ ۸۲۴۔ ۸۲۵۔ ۸۲۶۔ ۸۲۷۔ ۸۲۸۔ ۸۲۹۔ ۸۳۰۔ ۸۳۱۔ ۸۳۲۔ ۸۳۳۔ ۸۳۴۔ ۸۳۵۔ ۸۳۶۔ ۸۳۷۔ ۸۳۸۔ ۸۳۹۔ ۸۴۰۔ ۸۴۱۔ ۸۴۲۔ ۸۴۳۔ ۸۴۴۔ ۸۴۵۔ ۸۴۶۔ ۸۴۷۔ ۸۴۸۔ ۸۴۹۔ ۸۵۰۔ ۸۵۱۔ ۸۵۲۔ ۸۵۳۔ ۸۵۴۔ ۸۵۵۔ ۸۵۶۔ ۸۵۷۔ ۸۵۸۔ ۸۵۹۔ ۸۶۰۔ ۸۶۱۔ ۸۶۲۔ ۸۶۳۔ ۸۶۴۔ ۸۶۵۔ ۸۶۶۔ ۸۶۷۔ ۸۶۸۔ ۸۶۹۔ ۸۷۰۔ ۸۷۱۔ ۸۷۲۔ ۸۷۳۔ ۸۷۴۔ ۸۷۵۔ ۸۷۶۔ ۸۷۷۔ ۸۷۸۔ ۸۷۹۔ ۸۸۰۔ ۸۸۱۔ ۸۸۲۔ ۸۸۳۔ ۸۸۴۔ ۸۸۵۔ ۸۸۶۔ ۸۸۷۔ ۸۸۸۔ ۸۸۹۔ ۸۹۰۔ ۸۹۱۔ ۸۹۲۔ ۸۹۳۔ ۸۹۴۔ ۸۹۵۔ ۸۹۶۔ ۸۹۷۔ ۸۹۸۔ ۸۹۹۔ ۹۰۰۔ ۹۰۱۔ ۹۰۲۔ ۹۰۳۔ ۹۰۴۔ ۹۰۵۔ ۹۰۶۔ ۹۰۷۔ ۹۰۸۔ ۹۰۹۔ ۹۱۰۔ ۹۱۱۔ ۹۱۲۔ ۹۱۳۔ ۹۱۴۔ ۹۱۵۔ ۹۱۶۔ ۹۱۷۔ ۹۱۸۔ ۹۱۹۔ ۹۲۰۔ ۹۲۱۔ ۹۲۲۔ ۹۲۳۔ ۹۲۴۔ ۹۲۵۔ ۹۲۶۔ ۹۲۷۔ ۹۲۸۔ ۹۲۹۔ ۹۳۰۔ ۹۳۱۔ ۹۳۲۔ ۹۳۳۔ ۹۳۴۔ ۹۳۵۔ ۹۳۶۔ ۹۳۷۔ ۹۳۸۔ ۹۳۹۔ ۹۴۰۔ ۹۴۱۔ ۹۴۲۔ ۹۴۳۔ ۹۴۴۔ ۹۴۵۔ ۹۴۶۔ ۹۴۷۔ ۹۴۸۔ ۹۴۹۔ ۹۵۰۔ ۹۵۱۔ ۹۵۲۔ ۹۵۳۔ ۹۵۴۔ ۹۵۵۔ ۹۵۶۔ ۹۵۷۔ ۹۵۸۔ ۹۵۹۔ ۹۶۰۔ ۹۶۱۔ ۹۶۲۔ ۹۶۳۔ ۹۶۴۔ ۹۶۵۔ ۹۶۶۔ ۹۶۷۔ ۹۶۸۔ ۹۶۹۔ ۹۷۰۔ ۹۷۱۔ ۹۷۲۔ ۹۷۳۔ ۹۷۴۔ ۹۷۵۔ ۹۷۶۔ ۹۷۷۔ ۹۷۸۔ ۹۷۹۔ ۹۸۰۔ ۹۸۱۔ ۹۸۲۔ ۹۸۳۔ ۹۸۴۔ ۹۸۵۔ ۹۸۶۔ ۹۸۷۔ ۹۸۸۔ ۹۸۹۔ ۹۹۰۔ ۹۹۱۔ ۹۹۲۔ ۹۹۳۔ ۹۹۴۔ ۹۹۵۔ ۹۹۶۔ ۹۹۷۔ ۹۹۸۔ ۹۹۹۔ ۱۰۰۰۔ ۱۰۰۱۔ ۱۰۰۲۔ ۱۰۰۳۔ ۱۰۰۴۔ ۱۰۰۵۔ ۱۰۰۶۔ ۱۰۰۷۔ ۱۰۰۸۔ ۱۰۰۹۔ ۱۰۱۰۔ ۱۰۱۱۔ ۱۰۱۲۔ ۱۰۱۳۔ ۱۰۱۴۔ ۱۰۱۵۔ ۱۰۱۶۔ ۱۰۱۷۔ ۱۰۱۸۔ ۱۰۱۹۔ ۱۰۲۰۔ ۱۰۲۱۔ ۱۰۲۲۔ ۱۰۲۳۔ ۱۰۲۴۔ ۱۰۲۵۔ ۱۰۲۶۔ ۱۰۲۷۔ ۱۰۲۸۔ ۱۰۲۹۔ ۱۰۳۰۔ ۱۰۳۱۔ ۱۰۳۲۔ ۱۰۳۳۔ ۱۰۳۴۔ ۱۰۳۵۔ ۱۰۳۶۔ ۱۰۳۷۔ ۱۰۳۸۔ ۱۰۳۹۔ ۱۰۴۰۔ ۱۰۴۱۔ ۱۰۴۲۔ ۱۰۴۳۔ ۱۰۴۴۔ ۱۰۴۵۔ ۱۰۴۶۔ ۱۰۴۷۔ ۱۰۴۸۔ ۱۰۴۹۔ ۱۰۵۰۔ ۱۰۵۱۔ ۱۰۵۲۔ ۱۰۵۳۔ ۱۰۵۴۔ ۱۰۵۵۔ ۱۰۵۶۔ ۱۰۵۷۔ ۱۰۵۸۔ ۱۰۵۹۔ ۱۰۶۰۔ ۱۰۶۱۔ ۱۰۶۲۔ ۱۰۶۳۔ ۱۰۶۴۔ ۱۰۶۵۔ ۱۰۶۶۔ ۱۰۶۷۔ ۱۰۶۸۔ ۱۰۶۹۔ ۱۰۷۰۔ ۱۰۷۱۔ ۱۰۷۲۔ ۱۰۷۳۔ ۱۰۷۴۔ ۱۰۷۵۔ ۱۰۷۶۔ ۱۰۷۷۔ ۱۰۷۸۔ ۱۰۷۹۔ ۱۰۸۰۔ ۱۰۸۱۔ ۱۰۸۲۔ ۱۰۸۳۔ ۱۰۸۴۔ ۱۰۸۵۔ ۱۰۸۶۔ ۱۰۸۷۔ ۱۰۸۸۔ ۱۰۸۹۔ ۱۰۹۰۔ ۱۰۹۱۔ ۱۰۹۲۔ ۱۰۹۳۔ ۱۰۹۴۔ ۱۰۹۵۔ ۱۰۹۶۔ ۱۰۹۷۔ ۱۰۹۸۔ ۱۰۹۹۔ ۱۱۰۰۔ ۱۱۰۱۔ ۱۱۰۲۔ ۱۱۰۳۔ ۱۱۰۴۔ ۱۱۰۵۔ ۱۱۰۶۔ ۱۱۰۷۔ ۱۱۰۸۔ ۱۱۰۹۔ ۱۱۱۰۔ ۱۱۱۱۔ ۱۱۱۲۔ ۱۱۱۳۔ ۱۱۱۴۔ ۱۱۱۵۔ ۱۱۱۶۔ ۱۱۱۷۔ ۱۱۱۸۔ ۱۱۱۹۔ ۱۱۲۰۔ ۱۱۲۱۔ ۱۱۲۲۔ ۱۱۲۳۔ ۱۱۲۴۔ ۱۱۲۵۔ ۱۱۲۶۔ ۱۱۲۷۔ ۱۱۲۸۔ ۱۱۲۹۔ ۱۱۳۰۔ ۱۱۳۱۔ ۱۱۳۲۔ ۱۱۳۳۔ ۱۱۳۴۔ ۱۱۳۵۔ ۱۱۳۶۔ ۱۱۳۷۔ ۱۱۳۸۔ ۱۱۳۹۔ ۱۱۴۰۔ ۱۱۴۱۔ ۱۱۴۲۔ ۱۱۴۳۔ ۱۱۴۴۔ ۱۱۴۵۔ ۱۱۴۶۔ ۱۱۴۷۔ ۱۱۴۸۔ ۱۱۴۹۔ ۱۱۵۰۔ ۱۱۵۱۔ ۱۱۵۲۔ ۱۱۵۳۔ ۱۱۵۴۔ ۱۱۵۵۔ ۱۱۵۶۔ ۱۱۵۷۔ ۱۱۵۸۔ ۱۱۵۹۔ ۱۱۶۰۔ ۱۱۶۱۔ ۱۱۶۲۔ ۱۱۶۳۔ ۱۱۶۴۔ ۱۱۶۵۔ ۱۱۶۶۔ ۱۱۶۷۔ ۱۱۶۸۔ ۱۱۶۹۔ ۱۱۷۰۔ ۱۱۷۱۔ ۱۱۷۲۔ ۱۱۷۳۔ ۱۱۷۴۔ ۱۱۷۵۔ ۱۱۷۶۔ ۱۱۷۷۔ ۱۱۷۸۔ ۱۱۷۹۔ ۱۱۸۰۔ ۱۱۸۱۔ ۱۱۸۲۔ ۱۱۸۳۔ ۱۱۸۴۔ ۱۱۸۵۔ ۱۱۸۶۔ ۱۱۸۷۔ ۱۱۸۸۔ ۱۱۸۹۔ ۱۱۹۰۔ ۱۱۹۱۔ ۱۱۹۲۔ ۱۱۹۳۔ ۱۱۹۴۔ ۱۱۹۵۔ ۱۱۹۶۔ ۱۱۹۷۔ ۱۱۹۸۔ ۱۱۹۹۔ ۱۲۰۰۔ ۱۲۰۱۔ ۱۲۰۲۔ ۱۲۰۳۔ ۱۲۰۴۔ ۱۲۰۵۔ ۱۲۰۶۔ ۱۲۰۷۔ ۱۲۰۸۔ ۱۲۰۹۔ ۱۲۱۰۔ ۱۲۱۱۔ ۱۲۱۲۔ ۱۲۱۳۔ ۱۲۱۴۔ ۱۲۱۵۔ ۱۲۱۶۔ ۱۲۱۷۔ ۱۲۱۸۔ ۱۲۱۹۔ ۱۲۲۰۔ ۱۲۲۱۔ ۱۲۲۲۔ ۱۲۲۳۔ ۱۲۲۴۔ ۱۲۲۵۔ ۱۲۲۶۔ ۱۲۲۷۔ ۱۲۲۸۔ ۱۲۲۹۔ ۱۲۳۰۔ ۱۲۳۱۔ ۱۲۳۲۔ ۱۲۳۳۔ ۱۲۳۴۔ ۱۲۳۵۔ ۱۲۳۶۔ ۱۲۳۷۔ ۱۲۳۸۔ ۱۲۳۹۔ ۱۲۴۰۔ ۱۲۴۱۔ ۱۲۴۲۔ ۱۲۴۳۔ ۱۲۴۴۔ ۱۲۴۵۔ ۱۲۴۶۔ ۱۲۴۷۔ ۱۲۴۸۔ ۱۲۴۹۔ ۱۲۵۰۔ ۱۲۵۱۔ ۱۲۵۲۔ ۱۲۵۳۔ ۱۲۵۴۔ ۱۲۵۵۔ ۱۲۵۶۔ ۱۲۵۷۔ ۱۲۵۸۔ ۱۲۵۹۔ ۱۲۶۰۔ ۱۲۶۱۔ ۱۲۶۲۔ ۱۲۶۳۔ ۱۲۶۴۔ ۱۲۶۵۔ ۱۲۶۶۔ ۱۲۶۷۔ ۱۲۶۸۔ ۱۲۶۹۔ ۱۲۷۰۔ ۱۲۷۱۔ ۱۲۷۲۔ ۱۲۷۳۔ ۱۲۷۴۔ ۱۲۷۵۔ ۱۲۷۶۔ ۱۲۷۷۔ ۱۲۷۸۔ ۱۲۷۹۔ ۱۲۸۰۔ ۱۲۸۱۔ ۱۲۸۲۔ ۱۲۸۳۔ ۱۲۸۴۔ ۱۲۸۵۔ ۱۲۸۶۔ ۱۲۸۷۔ ۱۲۸۸۔ ۱۲۸۹۔ ۱۲۹۰۔ ۱۲۹۱۔ ۱۲۹۲۔ ۱۲۹۳۔ ۱۲۹۴۔ ۱۲۹۵۔ ۱۲۹۶۔ ۱۲۹۷۔ ۱۲۹۸۔ ۱۲۹۹۔ ۱۳۰۰۔ ۱۳۰۱۔ ۱۳۰۲۔ ۱۳۰۳۔ ۱۳۰۴۔ ۱۳۰۵۔ ۱۳۰۶۔ ۱۳۰۷۔ ۱۳۰۸۔ ۱۳۰۹۔ ۱۳۱۰۔ ۱۳۱۱۔ ۱۳۱۲۔ ۱۳۱۳۔ ۱۳۱۴۔ ۱۳۱۵۔ ۱۳۱۶۔ ۱۳۱۷۔ ۱۳۱۸۔ ۱۳۱۹۔ ۱۳۲۰۔ ۱۳۲۱۔ ۱۳۲۲۔ ۱۳۲۳۔ ۱۳۲۴۔ ۱۳۲۵۔ ۱۳۲۶۔ ۱۳۲۷۔ ۱۳۲۸۔ ۱۳۲۹۔ ۱۳۳۰۔ ۱۳۳۱۔ ۱۳۳۲۔ ۱۳۳۳۔ ۱۳۳۴۔ ۱۳۳۵۔ ۱۳۳۶۔ ۱۳۳۷۔ ۱۳۳۸۔ ۱۳۳۹۔ ۱۳۴۰۔ ۱۳۴۱۔ ۱۳۴۲۔ ۱۳۴۳۔ ۱۳۴۴۔ ۱۳۴۵۔ ۱۳۴۶۔ ۱۳۴۷۔ ۱۳۴۸۔ ۱۳۴۹۔ ۱۳۵۰۔ ۱۳۵۱۔ ۱۳۵۲۔ ۱۳۵۳۔ ۱۳۵۴۔ ۱۳۵۵۔ ۱۳۵۶۔ ۱۳۵۷۔ ۱۳۵۸۔ ۱۳۵۹۔ ۱۳۶۰۔ ۱۳۶۱۔ ۱۳۶۲۔ ۱۳۶۳۔ ۱۳۶۴۔ ۱۳۶۵۔ ۱۳۶۶۔ ۱۳۶۷۔ ۱۳۶۸۔ ۱۳۶۹۔ ۱۳۷۰۔ ۱۳۷۱۔ ۱۳۷۲۔ ۱۳



تا ۵ گرین حد آخر دارد. از این این مدعا نیست که هر کس همه مقدار یکجا خورده میتواند. بلکه مدعا این است که طبیب هر کس را مطابق طاقت او دوا بجا طر شدت و خفت مرض میدهد. کس به ۱۰ گرین و کس به ۲۰ گرین و کس به ۳۰ گرین مستفید می شود. آخر مقدار خوراک را بر لے نسل انسان از یک دوا ۳۰ گرین گذارند تا آنکه طاقت انسانی ازین زیادہ تحمل شده نماند. و از این مقدار کمتر مطابق احتیاج هر کس داده می شود.

### مدعا

طبیب که تعداد از دوا را از یک تا چهار یا بیش از آن مقرر کرده این پیمانہ برائے علاج کل عالم مقرر کرد. برائے یک فرقه یا یک قوم نکرد. چرا که فرقه سر و سیل را یک پیمانہ هم کافی است. حال آنکه مردم صحرائین را چندین پیمانہ مکتفی نیست. حکیم قلت و کثرت را مد نظر داشته پیمانہ چهار زوج مقرر کرد. هر کس که به کمتر می تواند ساخت بسا دو و هر کس که به بیشتر میل دارد. بدارد. حکیم این همه گفته که باید حق هر چهار را پوره کرده بتواند ورنه از ازدواج متعدد پرهیز کند. فقط.

## فصل سقم

### متفرقات

اے پوران خاندانی و اے کو دکان دیهانی. بعد از سلام آنکه بایند و آگاه باشند که در هر خاندان ضبط و ربط آداب مطابق رسم آن ملک جاری است. برادر یا بے خور از ادب نام برادر یا بے کلان را نماند گیرند. و نام پدر را بهرگز به زبان آورند تا سزا میدارند. سر بر منہ رو بروی بزرگ نمی نشینند. پائے را دراز نمی کنند. در مجلس خاموش نشسته سخن بزرگ خود را گوش میکنند. حیائے حضور بسیار دارند. والدہ پدر یا برادر کلان را بوقت صبح سلام داده خوشنودی از آنها حاصل میکنند. که فلان شخص برائے ملاقات شما آمده. بهر بجای که بود. میرسانند. بر خود تکلیف گوارا کرده به پاس خاطر کس یکجا انتظار میکشند. نان آهسته میخورند. گشنه چینی نمی کنند. یک لقمه کمتر می خورند. و همان را بیشتر می دهند. اگر کس به کج بختی قائم شد بهر آه او زیادہ مکالمه نمی کنند. کسے برا به نظر حقیر نمی بیند. چشم پوشی نموده پوره دری نمی کنند. پوچ نمی گویند. در دوستی قائم و از بغض و کینه عاری می باشند.

علی بن داو دیهات هم فی الجمله آداب دیهاتی مروج می باشد لکن هرگاه در سکول داخل می شوند از دست مادر و پدر می بر آیند. و در سکول مطلق در این باب تعلیم نیست. و نه استادان تکلیف می بر دارند و نه تنبیہ داده می توانند چرا که از قواعد سکول زیادہ زجر کرده نمیتوانند.



بچہ ہا آزاد مے شونہ۔ نہ در قبض پدر نہ در قبض استاد مانده گل خود رو  
مے شونہ جو ہر گستاخی در آہا پیدا مے شوہ۔ اول بہ طرف عیب جوئی  
کار سلطنت متوجہ مے شونہ۔ (مختفی مباد کہ این اعتراض کہ من دارم۔  
دربارہ سکول ہائے ہندوستان دارم) وجہ جرات گستاخی این  
ہست کہ طلبا را حکماً لکچر و ادون مے آموزند۔ نتیجہ این مے شوہ۔ کہ از  
راہ راست بہ کج مے روند۔ غذائے کہ در سری بکار ہست در جواتی  
مے خورند۔ علیت بہ آن درجہ نئے باشد۔ کہ لائق سخن زون امور  
سلطنت باشند۔ و از خانہ خود بیچ شنیدہ نئے باشند۔ و گفتگو  
مے کنند۔ و غیر میداند کہ کسے بگوید۔ امروز فلان جوان در پالتکس عجیب  
بحث کرد۔ حالانکہ این بحث در ان وقت موزون و واجب ہست۔ کہ  
واعظ عمر گر ان مایہ را در تجارب صرف کردہ باشد۔ و بعد ازان از گل۔  
گلاب آید برون۔ ہر گاہ طلبا پاس کردہ بہ خانہ واپس مے آیند۔ بہ  
دماغ پوچ مغزان چہ قدر ہوا مے باشد۔ کہ اصلاً بہ طرف امور  
مفیدہ والدین متوجہ نئے باشند۔ نہ از دین مے باشند و نہ از دنیا۔  
کلاہ رومی بہ سر میکنند۔ اما نمیدانند کہ این کلاہ در ملک معتدل  
مناسب ہست۔ مثلاً قسطنطنیہ کہ ہر وقت بہار ہست۔ این کلاہ ہرگز  
در شعاع آفتاب ہندوستان ناکارہ ہست۔

حدیث صحیح ہست۔ کہ شرافت الانسان بالعلم والادب۔ لا بالمال  
والنسب۔ در مدارس فی زمانہ تحصیل علم را میکنند۔ اما ادب را فراموش  
کردہ اند۔ ادب چیست ادب ہمیں خیر ہست کہ در ذیل مے نویسم۔  
از ادب۔ خدا و ہم سایہ بادشاہ خوش مے شونہ۔ و بہ ہر کس حقوق اینہا  
واجب الاداست۔ ہر گاہ مطیع اینہا بودند۔ در دین و دنیا مترخ رو  
خواہند بود۔ اگر از بادشاہ مخوف گشتید۔ پابند زنجیر گشتید۔ و اگر از

خدا منکر شدید در ہر دو جہان رویاہ گشتید۔ و اگر ہمراہ ہمایہ پرخاش  
کردید۔ ہر کس از شما گریزان و نالان ہست۔ و در وقت سختی کسے ہم نزدیک  
نما نخواہد آمد۔

اے سکولیان کسے ہم شما را پسند میکنند؟ وقتے کہ شما از سکول  
واپس مے آئید؟ اے برخورداران معافی مے خواہم کہ از حد تجاوز  
کردم۔ لیکن مرا چہ ازین درد سری فائدہ بود۔ محض برائے بہبودی شما  
نوشتہ ام۔ اگر ناراض مے شوید پس ہمہ گفتہ را ناگفتہ بسنجید۔  
و از خطائے ما درگذر شوید۔ و اگر قدسے منصف مزاج ہستید۔ پس  
بر این شعر عمل خواہید کرد۔

فرو

نصیحت گوش کن جانان کہ انجان دوست تو دانش جوانان سعادتمند پسند پیر و انارا  
نقطہ

## تھذیب و قاریتکین

(۱) این تعریف بیشتر در اہل فرنگ ہست۔ و خصوصاً در انگلش۔  
زیادہ سخن زدن و راز مافی الضمیر خود را آشکار گذاشتن و ہر کس  
را جرات دادن کہ بے تامل سوال کند و جواب دور و دراز دادن  
و بہ ہر کس خود را واقف دانستہ اورا بر ملا گفتن یا عشت خفت



و بے وقاریست۔ آخر الامر کسے نے پرسد کہ کیست۔

پھر کس کہ نادان جب علم کرے کہ باعث گلد و واجب باشد از دگر کردن  
بعضی بیکه زیادہ نباشد۔ مناسب است۔ و خود را قدرے کش گفتن  
تا مخاطب بسجد کہ آن سخن ناراض است باعث قدر آئندہ مے شود  
و ہر کس را لحاظ و چشم مے ماند۔ و بر عکس آن مردم دنیا ناراض  
کردن ہر شخص بیچ و بیخ مے کنند۔ و آن شخص آخر گلد مے گریہ  
آمین کر دہ خود را مسخرہ مردم مے سازد۔ و اول باید کہ اگر از طرف  
کسے دوسرہ دفعہ بے اعتنائی دیدند۔ اگر ماتحت آن نے باشند و  
مجلس و ملاقات اورا دوست دارید۔ پس ازین ملاقات و مجلس  
دوری اختیار کنند۔

جواب ہر سوال را بطریقہ مناسب باشد بدہ۔ ہر قدر کہ مختصر باشد  
بہتر است تا سوال کنندہ ہنوز امید جواب دیگر داشتہ باشد۔  
بعضے از ارادہ سفر یا کوچ یا کردن کدام امر سوال مے کنند۔ کہ ہرگز  
منزلت این سخن داشتہ مے باشند۔ کہ ہر سوال بکنند نہایت  
افسوس است بر حال پرسندہ کہ مخاطب راست شدہ مے کند کہ چہ جواب  
بدہ۔ چہ کہ بعض امور را انسان مے خواہد۔ کہ بر ملا ظاہر کند۔ و اگر بگوید کہ  
من مے گویم۔ ہم خوب معلوم مے شود۔ خدایا دران حین شخصے دیگر موجود  
مے باشد کہ ہرگز آن جواب رو بروئے آن گفتن نامناسب است  
ہمراہ ہمزوان خود مضحکہ و آزادی واجب است۔ آن ہم تا حدیکہ نسبت  
بہ پوچ و فحش نرسد۔ اما رو بروئے خوردان این طور کردن باعث  
ذلت و سبکی است۔ آخر نتیجہ مذاق خراب است۔ ع

بادباران آورد باز بچہ جنگ

بدون وق الباب یا اطلاع در خانہ کسے در آمدن سخت بے وقوفیست

معتبرین این زمانہ را دیدم۔ کہ این سخن را محسوس مے کنند۔ و بعضے کہ محسوس  
مے کنند۔ بعد از مداخلت بجا این فقرہ ہمراہ میگویند۔ کہ اجازت ہست  
بیایم۔ باوجودیکہ میداند خطا کردم۔ لکن بہ این طور خطا خود را مے پوشانند  
بعضے در گفتگو تذکرہ شخصے دیگر را مے آرند۔ کہ فلان شخص شما را  
بد مے گفت۔ بلکہ همان دشنام را کہ او گفتہ تکرار مے کنند۔ یعنی  
دوبارہ میگویند۔ کاتب الحروف این دشنام را از طرف پیغام آور  
مے داند۔ چہ کہ دشنام بگوش خود از زبان حاضر مے شنود۔ نہ از زبان  
غائب۔ باید از ترک اختیار کنند۔ بعضے را مدعا از سفارش زید میباشند  
سخن بیچ و بیخ زدہ بطرف مدعا خود مے رسند۔ لیکن در گفتگو اصرار میکنند  
کہ ہرگز مراد من از سفارش نیست۔

بعضے مے خوانند کہ در تحریر شکایت محکمہ را یا شخصے را بکنند بطوریکہ خود را  
ثالث و لا تعلق ظاہر کنند۔ در شروع تحریر اول اظہار قصور خود را مے کنند۔  
کہ اگر چہ مرا در این معاملہ تعلق نیست۔ و افسوس میکنم کہ این قدر طول چہا مے  
نویسم۔ لکن آنچہ در نظر من آمد صرف اظہار آن میکنم۔ باین صورت خود را از  
محل اعتراض میکشند۔ لکن دقیقہ رسان بدعا اور سیدہ اور محض  
محیل مے تصورند۔

بعض اشخاص مثال بابیاریا و داشتہ مے باشند۔ اما وقت  
شروع کردن این خیال مے داند۔ کہ فراخور احوال کیست و دل کدام  
شخص ازین مے رنجد۔ و دشنام بہ کدام شخص متعلق مے باشد۔ گاہے  
دران مثال خود را ہم دشنام مے زنند۔ این قبیح در اطراف شہر پشاور  
بسیار است۔



## تہذیب انگریزی

بعضی از مردم ماعادت دارند کہ قبل از اختتام کلام دیگرے جواب آن را شروع مے کنند۔ یا اگر دو کس سخن بکنند در میان سخن مے اندازند این حرکت در تہذیب انگریزی سخت معیوب است۔ عجب نازک و باریک بین مردم ہستند۔ در سخن ہر قدر اصرار کنند۔ ہمان قدر آن سخن را از اہل غرض مے دانند۔ ہر قدر دور انداختہ بگویند۔ پسند مے دارند مثلاً اگر کسی واقعی بد کردہ یعنی گستاخ بودہ و از کار پہلو تہی نمودہ۔ اگر شما حرف بہ حرف شکایت کنید و سخت بنویسید یا بگویند کہ این شخص را ضرر سزا باید داد۔ علی العموم برخلاف رائے شما فتوے میدہند و اگر صرف دو حرف بنویسید کہ از طرز کار این شخص صورت بے پروائی معلوم مے شود۔ من بتائید خدمتگزاری او ہیچ گفتہ نمیتوانم۔ این دو فقرہ بسیار اثر دارد۔ بہ نسبت حکایت پُر شکایت۔ اگر عرصہ مے نویسید و شکایت از اہلکاران مے کنید۔ گاہے جواب با صواب نخواہید یافت یا وجودیکہ واقعی بہ شما ستم کردہ باشند۔ پس باید کہ صرف تکلیف خود را ظاہر کردہ و خود را بخوابید۔ تا کہ حاکم خود انوس بر حال شما غور و در تملک ضرر رسان بشود۔

ہر گاہ انگریزان بشما بخوردن و نوشیدن یا سگار وغیرہ تواضع کنند۔ بدانید کہ آنہا گاہے دروغ تواضع مے کنند۔ و نہ بیجا سخن مے زنند۔ باید کہ بہ آنکس تمام شکریہ نمودہ قبول کنید۔ و بطور انسانیت بگیری۔ این ہم بہ تواضع داخل است کہ گوگرد دادہ بہ آنہا بوقت آتش دادن سگار مرحمت کنید۔ دلاوری شرط اول است۔ پس رقتہ گاہے کامیاب مے شود۔ ہر گاہ فہمیدہ کہ این شخص بسیار متواضع است و

آزادانہ در مساوی حیثیت داخل شدہ مے تواند۔ پس اور آئندہ تکلیف آمدن یا مدعو کردن مے دہند۔

اگر از شما پیشتر در محفل ہمہ جمع ہستند و شما بہ یک دو نفر آشنا ہستید و او یا دیگران نشستہ ہستند حسب قاعدہ مردم ما ہر گاہ شما آمدید سلام بر جمع موجودہ یکجا میدہید۔ بہ این خیال کہ ہمہ را سلام باید داد۔ این را تہذیب دانان انگریزی بہ اتحقی تعبیر مے کنند۔ بلکہ این طور سلام دادن مسخرہ گان این مردم مے کنند۔ باید کہ بہ یک شخص کہ دوست شماست یا بزرگ محفل است و واقف است متوجہ شدہ سلام بدہید و زود بجائے مناسب بہ نشینید۔ تا در محفل از آمدن شما عرج واقعہ نہ شود۔ اگر دوست شما متوجہ آن وقت نیست۔ پس بہ دیگر دوست کہ متوجہ باشد سلام بگویند۔ بعد از نشستن آہستہ آہستہ ہمراہ ہر کس واقفیت پیدا کنید۔ در محفل بہ طرف ہمہ کی متوجہ شدہ سخن نہ زنید۔ کہ حالا وقت رفتن است یا وقت دیدن فلان شے رسید۔ باید کہ ہر کہ زیادہ واقف باشد بہ آہستگی اورا گفتہ ہمراہ او یکجا برخیزید۔ او در پہلو مے خود دیگرے را کہ نشستہ باشد اشارہ میکند۔ بہ این صورت ہمہ ارباب محفل بہ اشارہ فہمیدہ بر مے خیزند۔

در محفل خورد و نوش ہر چہ برینر افتادہ مے باشد۔ آہستہ آہستہ ہر چیز بوقت خود خوردہ مے شود۔ اگر شما پیش از وقت گفتید کہ شما این شے را ذائقہ بفرا میدہد و انکار مے کنید۔ گویا گفتن کہ (این را بخورید) ہمان را از خوردن آن منع کردن است۔ اگر چہ بعض وقت آن شے را میگیرند لکن ہر گاہ یک شے متصل بود۔ دیگر شے را پیش آن گذارستہ نمیخورند این تذکرہ مجلس چہا و میوہ بود۔



البتہ در شروع مجلس اگر شما میزبان می باشید - این از هر کس  
باید پرسید که شما چه می نوشید یا چه می خورید - و از طرز طبیعت او  
آنچه میلان خاطر او باشد نام آن را اول بگنید - اکثر چائے و شراب را  
پسند می کنند گسے چائے و گسے شراب می خورند - بعد از چائے به  
شراب هم رغبت می کنند - این هم عجب است که در وقت می خواری کیک  
و غیره شیرینی ها می خورند - شاید در زمان قدیم همین طور بود -

### رباعی

حاجی بی پایان کرده طے      زاهد مسجد بروه پے  
جائے که باشد نقل می      بیکاری است این کارها

نان شب و روز با قاعده می باشد -

غذا برائے اهلین مجلس در یک ظرف می آرند - هر کس از آن  
ذخیره گرفته پیش خود می اندازد - قاشق آن ظرف را به همان طرف  
می مانند - علاوه از آن روبرو می هر کس جدا جدا قاشق است - بعد از خوردن  
قاشق و پنجه با رامتوازی در پلیٹ ملحق بگذارید - خدمتکار فوراً می بردارد -  
و پلیٹ دیگر برائے شما می آورد - شما باید که هر پلیٹ را همراه رفقا یکجا  
ختم کنید - و این قدر زیاد غذا از ذخیره بگنید - که در آن فرصت ختم کرده  
نخواهید - چرا که مجابیان در انتظار شما نشسته می مانند - تا که شما  
ختم نکنید طعام دیگر نمی آید -

### تعجب

با وجود این نفاست - اگر استخوان یا پاره نگ یا شے که قابل خوردن

نیاست - و در ذهن آمد - باید آن را کشیده بر لب بشقاب خود بگذارید  
نه بر دسترخوان بیندازید و نه در کنج خانه - برائے این کار ظرف  
جدائی گذازند - بعضی وقت کدام شے مکروه را به امر لا چاری روبرو  
خود در بشقاب خوردن گذاشتن می شود - عارف زدن سخت معیوب  
است - باید از راه بینی عارف را بکشید -  
چائے را هر دم قاشق قاشق می خورند - بلکه کلهچ و کیک و غیره خوردن  
می روند - تا چائے سو شود - باز یکبارگی سر می کشند - یا بدو دفعه ختم  
می کنند -

آز میز خوردن هنگام خوردن دور بنای نشست - این قدر متصل  
نشوید که میز زیر چاق شما بیاید - کار و را برگشت پس و پیش کش  
نکنید - بلکه از طرف کناره دور بشقاب بطرف خود یک گش کنید -  
اگر بریده نه شد - باز از هاه طرف به طرف خود کش کنید - تا بریده  
شود - از ذخیره همان چیز بردارید - که بخورون آسان باشد - تا در بشقاب  
بسیار فضله جمع نه شود - و در بشقاب خود شیا می که آوردند - بخوبی  
جمع کنید - و انتظار بکشید تا همه احباب بگنند - بعد از آن شروع کنید -  
لکن در همان خانه ریل ها این قیید نیست - چرا که هر کس پابند وقت  
خود است -

### قباحت در تکلیف مشرقی

در مردم مشرقی خصوصاً در مردم هند و پنجاب و افغانستان و غیره  
اطراف ملحقه یک نفس است که در اهل فرنگ و اوطان مغربی که نظر  
می آید من نسبت مردم شهری و دیهانی که زیاد تر به شهر تعلق  
دارند سخن می رانم -



مردم ما ہر لمحہ در وجود خود یا طرز خود یا رخت خود نقصہ بہ پندار خود  
مے تصورند۔ و بہ ہر قدم کہ میگذارند۔ منفعل نظر مے آئند و این خجالت  
بے سبب از حرکات ایشان معلوم مے شود۔ چنانچہ در راہ رفتن بلا ضرورت  
گاہے بہ سمت راست گردن خود را میگردانند و گاہے بہ طرف چپ  
حالانکہ بہ آن طرف هیچ چیز قابل دیدن نماند۔ خصوصاً ہر گاہ  
از کدلام دفتر یا محکمہ یا خانہ مرخص مے شوند۔ و از دہلیز مے بر آئند خواہ مخواہ  
این طور مے کنند و شرمندہ گی خود را بہ این رفع میکنند۔ لکن اگر  
پیش از نشان از کہنہ گی کشادہ شدہ باشد۔ قدم بطور مے بردارند  
کہ پاشتن از پیش از بد نہ شود۔ و درین محل راست و چپ نمانند۔  
سخت بے تعبیر اند۔ اگر فقیر انگیزی باشد ہم ضرور پیش از خود را  
بہ کدلام صورت مرمت خواہد کرد۔ کہ این شرمندہ گی ہر لمحہ نہ بردارد۔  
و رقوم مغربی یک دیگر تعریف است کہ تا یکے سخن را بہ انجام  
نہ رساند دیگرے سخن نماند۔ مردم ما اگر چہ نفع یکجا باشند۔ ہر  
بیخ سخن مے زنند۔ بمانند خیل مینا۔

مردم ما در راہ ہم بطور مجموعہ پریشان مے روند۔ یعنی گاہ کسے  
پیش مے رود و گاہ کسے۔ و سخن زدہ مے روند۔ از دور این طور معلوم  
مے شود۔ کہ شاید بدو است۔ حالانکہ اہل فرنگ اگر چہ و شش نفر  
باشند۔ و دو نفر با ہم متوجہ شدہ ہمراہ مے روند۔ و حظ از سیر و  
صفائے بردارند۔ و لطف مکالمہ را آہستہ آہستہ میگیرند۔

در مردم ما یک نقص دیگر است۔ کہ در راہے کہ مے روند۔ روئے  
خود را بہ یک طرف گشتانند متوجہ بہ آن طرف مے شوند۔ اما  
قدم بہان طور برداشتمے روند۔ حتی کہ در راہ آنچہ مے آید از ان  
غافل بودہ خود را مورد صدمہ مے سازند۔ یا در چرخ مے آفتند

یا کور مے شوند۔ شاید این خجہ نمائی ہا از آہوئے رُم خوردہ یاد گرفتند  
کہ نگاہش بہ دنبال مے باشد و روبرو مے دود۔ و اہل فرنگ  
این حیوانیت نیست۔ و چشم شان بہ طرف راہ مے باشد۔  
متواتر ہر طرف دیدن و چشم بہ طرف کسے دوختن عیب میدانند  
واقعی این طریقہ مردم شیک پاچہ مے باشد۔

مردم ما دستمال و رجب میدارند۔ لکن از جیب کشیدن و  
شرمندہ شدن ضرور است۔ چہرہ کہ نہایت چپکین مے باشد و در  
افغانستان رخت یکے را دیگرے مے پوشد۔ آستین دراز  
یخن کشادہ دیگرے را پروانے کنند۔ با وجودیکہ متمول مے باشند۔  
این را فخر میدانند کہ فلان سردار بہ من کوٹ بخشید۔ اگرچہ خود اقتدار  
بخشیدن دارند۔ نان بہ مردم دادن در افغانستان خوب است۔  
لکن عقدہ مشکل کسے را کہ بہ معاملات دنیا افتادہ حل کردن  
بہتر از ہر چہ مے باشد۔ غم شہر خود یا وہ خود یا ہم سایہ گان  
را خوردن محض تلانی بہ نان دادن نماند۔ بلکہ کانیکی عادی  
جلا وطنی مے باشد نہ آنہا را بکار آوردن و مقیم و مکین نمودن۔ و درین  
دادن و تقاضای عنایت کردن کار خوب است۔ مردم مغرب گرسنہ  
نیستند۔ ازین وجہ بہ نان کم ممنون مے شوند۔ و مردم ما غریب و  
محتاج بسیار اند۔ نان دادن گویا بہ ایشان جان دادن است۔  
مردم ہندوستان از نان دیگرے این طور مے گریزند۔ مثل بُز  
کہ از شیر بگریزد۔ نماند کہ نان کسے را بخورند۔ ازین مے ترسند  
کہ فردا از من نان نخواہد۔

مردم پاسنے وغیرہ افغانان ما این عادت دارند۔ کہ اگر در جائے  
طعام پزیدہ مے شود۔ آنجا عمدتاً وقت نان بدون دعوت مے نشینند



مردم انگیز حتی الوسع یہ خانہ کسے بہ وقت نان نئے روند۔ وجہ  
این است کہ نان شان ہمہ یک وقت است

## تکلیف و تکلف مردم

در خوردن چائے و شربت اگر چه فغان با پیالہ ہا متعدد ہے باشند  
اما ضرور است کہ ہر یک ہم نشین خود را مجبور کند کہ اول شما بگوید  
در این گیر و دار تکلیف بے جا ہم سے رسد۔ و وقت کار سے گزرد۔  
علیٰ نہا وقت رخصت شدن یا داخل شدن ہر یکے دیگرے را  
پیش سے کند۔ تنازعہ بر پا سے شود۔ و مجلس اگر صرف ہستند  
رو بروئے ہر کس کہ قابل تعظیم باشند بر سے خیزند۔ از ہمین  
وجہ کسے کہ قابل تعظیم نئے باشند و امید ندارد کہ ہمہ گی بر سے خیزند۔  
و ایں ہم سے خواہد کہ پردہ بجا ماند و راز فاش  
نہ شود کہ کسے تعظیم نئے کند۔ بمانند موش تر کہ از غار خود دور  
ہے باشند و کوشش میکند کہ تا دہن سوراخ برسد۔ از یک  
طرف دیگر طرف خود را کنارہ کردہ وضعت ہائے خود را جمع کردہ  
و خود را باریک ساختہ و قدمے کپ کردہ مائل بہ نشستن و لکی لکی  
ہے رود۔ و خود را در محفل بہ یک جا سے رساند۔ این ہمہ تکلف بیجا  
ہست و تواضع ہائے بے معنی۔ چو کہ بسا اوقات با ہم بر ملا دشنام  
ہے دہند۔ و غیبت تا سے توانند سے کنند۔ اگر چه بہ ظاہر سر و قد  
استادان و غیرہ تعظیمات سے کنند۔ ہر گاہ بجائے کسے مہمان سے روند  
ہمراہ ملازم آن بہ طورے در تخلیہ سخن سے زنند۔ مثلیکہ ہر دو  
یک حیثیت داشتہ باشند۔ این برائے خوشامد چائے و  
نان است۔ این قسم آدم نہایت منافق و کمینہ سے باشند

در تجسس احوال خانگی میزبان تلاشی سے باشد و نمک حساب  
خانہ را بر خود حرام سے کند۔ ازین مرض بعض معتبرین ہم غلام  
نیتند۔ بعض متمول سے باشند۔ ہر چه بخواہند سے توانند بخرند۔  
اما عادت وزوی داشتہ سے باشند۔ اہل تجارت بر لباس و  
نام شان بازی میخورند۔ و اورا میگذارند۔ کہ اسباب دوکان را  
دست بزند۔ آن نیک بخت جیب را از مال وزوی پُر میکند۔  
اصلا پرواہ نئے کند۔ از حرکت آن شخص دیگر معتبرین و صادقین  
بے اعتبار سے شوند۔ وقت اسباب پسند کردن دوکانداران پسند  
یک آدم بہ طور نگاہیان ہمراہ آنہا مقرر سے کنند۔ کہ باعث خفت  
آدم سے شود۔

## فرد

چو از قوے یکے بے دانشی کرد  
نہ کہ را منزلت ماند نہ میرا



# عرض مصنف

بخدمت ناظران این صحیفہ التماس دارم کہ  
آنچه درین مجموعہ پریشان نوشته ام بنی بر عقل و دلیل  
شخصی است - اغلب است - کہ بعض مسئلہ ہا را شما  
اتفاق نکنید - و خیال این بندہ خاکی غلط باشد - درچنین  
مرحلہ اول عفو از خداے تعالیٰ خواہم و بعد از ان معافی  
از شماے خواہم کہ از خطا ہن درگذشتہ آنچہ واقعی  
درست باشد - بر آن عمل کنید -

فی امان اللہ

الراقی  
محمد اکرم سدوزئی

تمت  
تہ





کتابخانه خصوصی  
غلامحسین - سرود



12945.